



تو از خواری، همی نالی، نمی بینی عنایتها
مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

اجرا: پرویز شهبازی
۲ مرداد ۱۳۹۸



متن کامل برنامه شماره
۷۷۳
گنج حضور
parvizshahbazi.com



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تواز خواری همی نالی، نمی بینی عنایتها

مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها

تورا عزت همی باید که آن فرعون را شاید؟

بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایتها

خُنک جانی که خواری را به جان ز اول نهد بر سر

پی اومید آن بختی که هست اندر نهایتها

دهان پُر پست می خواهی، مزن سُرِنای دولت را

نتاند خواندن مَقْری دهان پُر پست، آیتها

از آن دریا هزاران شاخ شد هر سوی و جویی شد

به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایتها

دلا! منگر به هر شاخی، که در تنگی فرومانی

به اول بنگر و آخر که جمع آیند غایتها

اگر خوکی فتد در مُشک و آدمزاد در سرگین

رود هر یک به اصل خود ز ارزاق و کفایتها

سگ گرگین این در به ز شیران همه عالم

که لاف عشق حق دارد و او داند وقایتها

تو بدنامی عاشق را من به با خواری دونان

که هست اندر قفای او ز شاه عشق، رایتها

چو دیگ از زر بود، اورا سیه رویی چه غم آرد؟!

که از جانش همی تابد به هر زخمی حکایتها

تو شادی کن ز شمس الدین تبریزی و از عشقش

که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایتها



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۵۹ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

پس مولانا می‌گوید که تو از کوچک شدن من ذهنی ات، و اینکه هم هویت شدگی‌ها از دست بروند ناله می‌کنی، شکایت می‌کنی، بنابراین در اثر این ناله‌ها و شکایت‌ها، من ذهنی ات فعال و زنده است، و برکات و توجهات ایزدی را نمی‌بینی، بنابراین یا تو بیا از خدا عنایت و برکت و توجه نخواه، و یا اینکه اصلاً شکایت نکن، همانطور که می‌دانید ما وقتی بصورت هوشیاری می‌رسیم به این جهان، هوشیاری بی‌فرم است، هوشیاری همانیده می‌شود، یعنی می‌چسبد به مفهوم یا فکر چیزهای این جهانی، و به آنها حس هویت تزریق می‌کند. به محض اینکه حس هویت تزریق می‌کند، آن چیز می‌آید به مرکز انسان، و دیدش عوض می‌شود. بعد از آن دیدش از طریق مرکز جدید عینک جدید صورت خواهد گرفت که آن هوشیاری جسمی است.

یعنی با این کار که اسمش همانش است یا هم هویت شدگی است، انسان یک من دیگری درست می‌کند که جدید است غیر از من اصلی اش که از جنس هوشیاری یا خدائیت است، و به آن می‌چسبد و من اصلی اش را با این من جدید اشتباه می‌گیرد، و در آن من جدید که اسمش من ذهنی است، هم هویت شدگی وجود دارد. این هم هویت شدگی‌ها که می‌شوند مرکز انسان، و دید انسان می‌شوند به انسان یک فلسفه و منطق جدیدی می‌دهند. که امروز هم تکرار خواهیم کرد.

در برنامه گذشته مولانا گفت: فلسفی منطقی مستهان، یعنی قبلاً که امتداد خدا بودیم فلسفه مان از دانایی ایزدی از علم کدن می‌آمد، و فکرهایی هم که از آن دانایی می‌آمد براساس آن فلسفه فکرهای ایزدی بود مال خرد کل بود. الان که من مان عوض شده، دیده مان عوض شده برای اینکه دیدمان همان هم هویت شدگی‌ها شده و هوشیاری جسمی پیدا کردیم، یک فلسفه جدیدی پیدا کردیم که آن فلسفه این است که چیزهای بیرونی یعنی این هم هویت شدگی‌ها زندگی دارند.

برای همین است که ما مطابق آن فلسفه از این هم هویت شدگی‌ها مثل پولمان، مثل مقام مان، مثل بقیه متعلقات مان، مثل دانش مان، مثل هیكل مان، زیبایی مان، و هر چیزی که می‌توانیم با ذهن تجسم کنیم و فکرش را بکنیم



به آن بچسبیم از آن ها هویت می‌خواهیم، از آن ها زندگی می‌خواهیم، این فلسفه جدید ماست. و این من ذهنی اولین چیزی که ایجاد می‌کند یک عقل جدید است. و مولانا می‌گوید منطق جدید، و با آن هم هویت می‌شویم. پس بنابراین با فلسفه و منطق جدید که اسمش را گذاشته مستهان یعنی خار و ذلیل به درد نخور ما هم هویت هستیم. و در این فلسفه و منطق جدید ما می‌خواهیم هم هویت شدگی هایمان را بیشتر کنیم، از آنها زندگی بخواهیم و آنها را حفظ کنیم.

حالا همین هم هویت شدگی ها و وضع جدید سبب می‌شود که ما در مقابل اتفاقات و از دست رفتن چیزها که آفل هستند مقاومت کنیم. و مقاومت در مقابل وضعیت این لحظه برای هر من ذهنی مسجل است. ولی مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه سبب می‌شود که ما در مقابل خرد ایزدی هم با عقل جدیدمان مقاومت کنیم، و ما می‌دانیم برای اینکه خدا عنایتش را، لطفش را، کمکش را به ما برساند باید این مقاومت و این قضاوت که براساس این هم هویت شدگی ها و منطق جدید است از بین برود.

بنابراین خدا اول باید اینها را از بین ببرد اینها را هدف قرار می‌دهد، وقتی اینها را هدف قرار می‌دهد و اینها را از ما می‌گیرد، ما با منطق من ذهنی فکر می‌کنیم کوچک شدیم، خار شدیم. مثلاً یک کسمان می‌میرد، پول مان را از دست می‌دهیم، یا بطور طبیعی پیر می‌شویم، و زیبایی مان را از دست می‌دهیم، با هر چیزی که هم هویت شده هستیم آن که می‌افتد اینها هم همه چیزهای آفل هستند یعنی از بین رفتنی اند گذرا هستند، می‌افتد ما احساس می‌کنیم کوچک شدیم.

می‌گوید تو از کوچک شدن من ذهنی در اثر از دست رفتن هم هویت شدگی ها می‌نالی، شکایت می‌کنی و نمی‌بینی که خدا این کارها را می‌کند تا بتواند برکتش را به تو برساند، و بنابراین عنایت ها را نمی‌بینی. حالا تو بیا یک تأملی کن الان، تصمیمی بگیر. بگو من عنایات ایزدی را نمی‌خواهم، دستت را بالا نکن، عبادت نکن، نمی‌دانم خدا یا کار من را درست کن، و یا این را بده آن را بده من را سلامت کن، اینها را نگو اصلاً، دعا نکن یا نخواه که اصلاً من ذهنی شما را از بین ببرد و یا اصلاً شکایت نکن، کم کن شکایت ها شکایت نکن.

باید توجه کنیم که یکی از خصوصیت های من ذهنی و هر من ذهنی شکایت کردن است، شکایت کردن معنی اش این است که طبق منطق من ذهنی چیزها بر وفق مراد من نیست، یا به من کم رسیده، یا چیزهایی که باهش هم هویت شده بودم از دست دادم، یا ممکن است از دست بدهم یا به دست نیآورده ام، نه، یا شکایت کردن ممکن است



از اوضاع باشد و من ذهنی بهانه پیدا می‌کند که شکایت کند. شما من ذهنی فقیر و مستمند در نظر بگیرید که ممکن است حتی توی خیابان می‌خواهد هیچی ندارد، و من ذهنی که میلیون ها دلار پول دارد و اینها را بیایم مطالعه کنیم خواهیم دید که هر روی اینها شکایت می‌کنند، آن ثروتمند می‌گوید که خوب وضع من خوب است، چرا وضع همه مردم خوب نیست؟ چرا مثلاً آفریقا هنوز گرسنه دارد چه می‌دانم چرا مردم پزشکی شان خوب نیست؟ بعد به آنها بگویند آقای من ذهنی یا خانم ذهنی خوب شما در این مورد می‌خواهید کمک کنید؟ نه آقا به من مربوط نیست که این، پس چرا این قدر ناراحت هستی؟

این نشان می‌دهد که هر من ذهنی شکایت می‌کند پس از شکایت می‌تواند برنجد بعد خشمگین بشود این رنجش ها را روی هم انبار کند و یکی از ابزارهای مهم ایجاد درد همین شکایت است و همینطور ادامه دادن زندگی من ذهنی، یعنی من ذهنی تنها فقط با شکایت و اظهار عدم رضایت می‌تواند به زندگی اش ادامه بدهد. شما توجه می‌کنید که شکایت در ضمن ضد آن سه تا به اصطلاح خصوصیتی است که هفته گذشته گفتیم، امروز هم من تأکید خواهم کرد روی آنها یکی صبر بود یکی شکر بود یکی عذرخواهی، و استغفار به اصطلاح.

یعنی یا در حالت صبر هستیم، صبر عبارت از این است که ما یکی از هم هویت شدگی ها رفته من فضا را گشودم، ذهن من ناراحت است ولی من فضا را نمی‌بندم، شکر این است که نه الحمدلله از شر یک هم هویت شدگی راحت شدم، یا اینکه یک چیزی به من اضافه شده که باهاش هم هویت نیستم، یا موفق بوده ام، آن کارهایی که کرده ام انجام شده حتی در کارهای این دنیایی، شکر، و یا حتی اگر هیچ کدام از اینها نیست ما از خدا معذرت بخواهیم بگوییم که خدایا من راه صبر و شکر را بستم، الان واقعاً عذرخواهی می‌کنم از تو، و عذرخواهی یعنی اینکه یا یک هم هویت شدگی را شناسایی می‌کنم من الان فضا را باز می‌کنم تسلیم می‌شوم این معنی عذرخواهی است، دوباره برمی‌گردم به یکی از آن حالتهای صبر و شکر.

یادمان باشد شکر همراه با رضایت هم هست، رضا، رضا و شکر با هم هستند و کسی که شکایت می‌کند، پس راضی هم نیست. حالا همین شکایت را شما می‌توانید معیار قرار بدهید ببینید شما شکایت می‌کنید؟ چقدر شکایت می‌کنید؟ اما اجازه بدهید یک گریزی بزنیم به غزل شماره ۲۱ و همینطور بعضی پیغام ها را که از بینندگان دریافت کردیم به شما نشان بدهم، ببینید که مردم چقدر واقعاً روی خودشان کار می‌کنند و اینها را در زندگی شان به کار می‌برند در هفته قبل داشتیم:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دوراه را

البته غزل امروز ما و درس امروز مولانا به برنامه های ۷۷۱ و ۷۷۲ و امروز که ۷۷۳ است مربوط است. پس بنابراین ابیاتی را از درسهای گذشته تکرار خواهیم کرد، می گوید که راه ما که در پیش می گیریم در هر کاری از جمله رها شدن از من ذهنی و زنده شدن به تو، دو تا حالت دارد: یا صبر یا شکر نعمت. ولی اگر من تسلیم نباشم، فضا را باز نکرده باشم، تو در مرکز نباشی، چون وقتی فضا را باز می کنیم فضای باز شده اطراف اتفاق این لحظه حضور آن ناظر خاموش است، یا اصل ما که با هم یکی هستند، که او دارد نگاه می کند و آن نور دارد و آن خرد دارد ما با آن خرد می توانیم ببینیم.

می گوید بدون روشنایی شمع روی تو یعنی خدا ما نمی توانیم صبر و شکر را ببینیم یعنی اگر تو در مرکز نباشی من هیچکدام از اینها را یعنی صبر و شکر را نمی توانم رعایت کنم، و نمی توانم ببینم و در نتیجه من مقهور یا زیر سلطه من ذهنی قرار خواهیم گرفت، بله؟ بی شمع روی تو نتان یعنی نمی توان دیدن من این دو راه را، و اجازه بدهید که چند تا بیت هم از آن دوباره بخوانم، و به ترتیب که جلو می رویم مثال هایی را شما خواهید شنید که از زبان بینندگان ما است.

اما یک چیز دیگر هم گفت، گفت که اگر من در حالت صبر باشم یا شکر باشم و یا اینکه بتوانم تشخیص بدهم که در حالت صبر یا شکر نیستم، عذرخواهی باشم. عذرخواهی هم گفتم عبارت از این است که من می بینم مثلاً الان ناله می کنم، خشمگین هستم، در حال رنجش هستم، می خواهم انتقام بگیرم، در حالت حسادت هستم، نگرانی هستم، می ترسم، و انتظار دارم از یکی هر کدام از این حالت ها، یا حس گناه نسبت به گذشته می کنم، بله؟ حس خبط می کنم، اصلاً در گذشته هستم یا در آینده هستم، من عذرخواهی می کنم از خدا، که این لحظه است. می گویم که اتفاق این لحظه من را برداشت برد، و من از تو غافل شدم. حالا فضا باز می کنم در اطراف اتفاق این لحظه عملاً این عذرخواهی از خداست. البته عذرخواهی از مردم هم همینطور است.

عذرخواهی یعنی اینکه شما یک چیزی را عملاً عوض می کنید، مثلاً اشتباه می کنیم در مقابل بچه مان بگویند پسر من که تو هشت ساعت است من دیروز خشمگین شدم عذر می خواهم، خوب عذر می خواهم یعنی چی عذر می خواهم؟



یعنی همینطور عذر می‌خواهم تمام شد. معنی اش این است که من عامل خشم را در خودم شناختم، پس از این دیگر خشمگین نخواهم شد، نه اینکه همینطور عذر می‌خواهم فردا دوباره خشمگین می‌شوم، همان را تکرار می‌کنم، پس عذر خواهی واقعی این است که شما یک چیزی را شناسایی می‌کنید و عوض می‌کنید، پس از آن دیگر انجام نمی‌دهید.

منتها در مورد خدا چون ما هم هویت شدگی زیاد داریم او هم بخشنده است بینهایت بخشش است او اجازه می‌دهد که برویم ذهن برگردیم برویم ذهن برگردیم، تا بالاخره آن فضا را کاملاً باز کنیم، اینطوری نیست که نبخشد و سخت بگیرد، این انعطاف را زندگی به اندازه بینهایت دارد به شرط اینکه ببیند ما واقعاً داریم رویش کار می‌کنیم. اگر کسی در حالت صبر یا شکر باشد، و عذرخواهی باشد، در اینصورت جوی زندگی خرد زندگی وارد فکر و عملش می‌شود وارد چهار بعدش می‌شود، این آدم مثل آسیاب می‌چرخد. و به ما در آن غزل گفت یعنی غزل شماره ۲۰:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود

کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا

پس ما بصورت آسیاب در حالت صبر و شکر می‌چرخیم و قضاوت نمی‌کنیم، و بوسیله من ذهنی مان پیشرفت مان را ارزیابی نمی‌کنیم، با خطکش ذهن اندازه نمی‌گیریم که من چقدر دارم پیشرفت می‌کنم، چون خطکش ذهن همیشه براساس بدست آوردن هم هویت شدگی ها پیشرفت را ارزیابی می‌کند، یعنی اگر تو یک چیزی بدست بیاوری می‌گویی من پیشرفت کردم وگرنه نه، پس نمی‌دانی که این آسیاب شما که می‌چرخد، بالاخره چی می‌شود؟ یکدفعه می‌بینی که کارهایت در بیرون درست می‌شود، پاسخ مردم به شما مثبت تر می‌شود، فکرهای مخرب کمتر می‌کنید، بدنت دارد سالم تر می‌شود، عادت های بدت را می‌ریزی.

و حالا خدا می‌گوید ما را با این جویش می‌چرخاند مثل آسیاب ما نمی‌دانیم که این دارد ما را درست می‌کند به ما غذا می‌دهد، یا کسب و کار خودش را رونق می‌دهد بوسیله ما انرژی پخش می‌کند به جهان، مردم دیگر می‌گیرند، ما نمی‌دانیم.

ما فقط می‌دانیم که جلوی آب را نباید بگیریم و در ضمن:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

پس بنابراین می‌گوید که: در حالت صبر و شکر و عذرخواهی آب می‌آید، ولی به محض اینکه شما متوجه شدید که خشمگین شدید، ناراحت شدید رفتید توی ذهن می‌گویید که حالا آن آب خدا نیست، جوی خدا نیست من الان آب من ذهنی را می‌گیرم، من بهتر است که حرف نزعم عمل نکنم، آسیاب را فعلاً متوقف کنم تا عذرخواهی کنم آب از آنور دوباره جاری بشود.

پس انسانی که مقدار زیادی فضا را باز کرده، می‌داند که اگر از آنور آب نیاید آب قطع بشود آب من ذهنی شروع می‌کند، جوی من ذهنی جاری می‌شود، آسیاب ما را خشم می‌گرداند، حرص می‌گرداند، طمع می‌گرداند، حس قدرت می‌گرداند و حسادت می‌گرداند، انتقامجویی می‌گرداند، وقتی دیدید آسیاب شما را اینها دارند می‌گردانند، پس صبر می‌کنم به اندازه کافی فضا باز می‌کنم به خودم می‌آیم الان خشمگین هستم بعد از اینکه تأمل کردم و وضعم درست شد این خشم رفت دوباره شروع می‌شود آب از آنور می‌آید خرد زندگی می‌آید، اینها را گفتیم.

اما اجازه بدهید مطلبی را که شما بینندگان گوشزد کردید چند تایش را اینجا بخوانم این پیشرفتی که الان می‌خوانم مال خانم شکوه از نیویورک است که ایشان خیلی نیست به گنج حضور گوش می‌دهند، ولی واقعاً بینش‌هایی که بدست آوردند بسیار جالب است، و علت اینکه مال ایشان را می‌خوانم ایشان همان شجاعت را دارند که نمی‌خواهند چیزی را پنهان کنند یک موقع‌هایی در زندگی خصوصی شان هم اتفاق می‌افتد قشنگ می‌گذارند در اینترنت همه می‌بینند، بنابراین انتخاب کردم از نوشته ایشان.

که ایشان شناخته‌اند که هم هویت شدن با منطق یکی از خطرناک‌ترین هم هویت‌شدگی‌ها است، که سبب لغزش است. یکی دیگر این است که بجای اینکه الان ما مسئولیت وضعیت فعلی مان را بعهده بگیریم، و شروع کنیم به درست کردن خودمان با خرد ایزدی، شروع می‌کنیم به این سؤال که من را چه کسی به این صورت در آورده؟ و می‌رویم به گذشته مسئول پیدا می‌کنیم، بجای اینکه در این لحظه خودمان مسئولیت درست کردن خودمان را بعهده بگیریم با فضاگشایی با صبر و شکر شروع می‌کنیم به پیدا کردن علت. نوشتند ایشان، عین نوشته ایشان



است و کِردیتش می‌رود به ایشان. می‌گوید اگر دردی داریم زندگی ما را مسئول رهایی از آن درد می‌داند و راه آن را هم جلوی ما گذاشته است، صبر و شکر. بیهوده به دنبال مقصر نگردیم.

ما بیهوده دنبال مقصر می‌گردیم، پدر و مادر من کرده، جامعه کرده، فلان معلم من را اینطوری کرده، هیچ نمی‌دانیم که چی ما را به این صورت در آورده، خیلی موقع‌ها ما باورهایی که داریم، الگوهای فکری مخرب خودمان را از یکی گرفتیم بطور تصادفی، و آخر چه فایده دارد که شما بدانید که کی داده به شما؟ مهم این است که این لحظه شما با صبر و شکر و فضاگشایی خودتان را درست کنید.

مثل یک مریضی است که در حال مرگ است، بردیم پیش یک دکتر، دکتر بجای اینکه به مریض برسد، می‌گوید اول به کدام دکتر بردید؟ او چکار کرده؟ چرا پیش او بردید؟ او اصلاً خراب کرده، چرا اصلاً بردید آنجا حالا که بردید آنجا من نمی‌توانم معالجه کنم، نه، دکتر همچنین سؤالی نمی‌کند، پرستاران و دکتر فوراً می‌افتند به عمل، و بردند روی تخت خواباندند که چکار باید بکنیم این مریض را نجات بدهیم.

شما هم عین او، شما مریض خودتان هستید، بجای اینکه برسید کی کرده مقصر چه کسی است، دنبالش نگردید، چندین تا مثال زده و من مثال‌ها را به شما خواهم گفت. بله گفت پس بیهوده به دنبال مقصر نگردیم، این دنبال مقصر گشتن جای مهم لغزش است که تقریباً همه من‌های ذهنی اشتباه می‌کنند، یعنی اینجا می‌لغزند، یکی این، یکی هم هویت شدن با منطق خود، که منطق من بهترین منطق است، فکر من بهترین فکر است، و الان هم خواهم گفت که چرا ما اینطوری فکر می‌کنیم. مسئولیت این درد را بپذیرید و نه تنها خود را بلکه نسل بعد از خود را از آن برهانیم، بسیار بسیار مهم است، درست است؟

پس مهم نیست که کی من را به این روز انداخته، من مسئول هستم بوسیله صبر و شکر، و اگر از صبر و شکر خارج شدم با عذرخواهی از خدا بیایم فضا را باز کنم و روی خودم کار کنم، بدانم این مسئولیت را خدا به من داده به کس دیگری نداده، اگر کسی از این مسئولیت سر باز بزند، شروع کند به ملامت کردن خود یا دیگران آن آدم پایش لغزیده و باید تأمل کند، مواظب باشد.

و من در طول این برنامه که الان هفده هجده سال می‌شود، بینندگان فراوانی دیدم که گذشته را رها نمی‌کنند و ملامت آدم‌هایی را که آنها را به این صورت انداختند، و این منطق و این ارزیابی و این در گذشته بودن هست که آنها را عقب نگه داشته، برای اینکه انسان توانایی دارد با استفاده از قدرت این لحظه یا بگوییم قدرت خدا در این



لحظه که هر دو یکی است وضعیت خودش را خودش تغییر بدهد. و وقتی در ملامت است و در شکایت است خوب عنایتهای ایزدی را نخواهد دید. خدا در این لحظه می گوید صبر، شکر، فضاگشایی، من درست کنم کار را، ما هم ناله می کنیم، شکایت می کنیم، می بندیم، می گوئیم من مسئول نیستم، پس کی مسئول است؟ یکی بیاید درست کند، یکی نمی آید، آن کسی که خراب کرده بیاید درست کند، اینها همه توهم است.

اما دنبالش دوباره ایشان می نویسند برنامه ۷۷۲ بالاخره چشم من را باز کرد من فکر می کنم بزرگترین هم هویت شدگی ام را دیدم که همان هم هویت شدگی با منطق خودم است. یعنی دو جور شناسایی است یکی دنبال مقصر نمی گردم، یکی هم هویت شدگی با منطق خودم است، اینها را من با مثال می گویم که شما یادتان نرود. و الان هم با شعر مولانا دوباره به شما نشان خواهم داد برای اینکه بسیار بسیار مهم هستند اینها. اگر یک کسی پایش بلغزد و برود به من ذهنی و مرتب در آن جای لغزش پایش بلغزد نمی تواند از من ذهنی بیاید بیرون.

امروز باز هم اتفاقی افتاد که میخواستم یک بحث تکراری منطقی را با همسرم باز کنم در نهایت درد تصمیم گرفتم که بحث نکنم با خودم گفتم این موضوع بارها تکرار شده و تو هر بار بحث کردی یا توی خودت ریختی، این دفعه بگو من نمی دانم، بگو اصلاً کی گفته همه چیز باید منطقی باشد، بسیار بسیار مهم، کی گفته که همه چیز باید مطابق منطق من باشد یا من بیسندم، برای اینکه به تعداد من های ذهنی در جهان منطق وجود دارد، بگو اصلاً کی گفته همه چیز باید منطقی باشد، اصلاً از کجا معلوم حرف من منطقی است؟

اینها بسیار خردمندانه است، درد هوشیارانه بکش، و بگذر و نه حرص بخور نه کسی را محکوم کن و نه بحث کن، صبر کن و شکر. توجه می کنید؟ و اینجا نوشته ممنونم از لطفی که همیشه به من دارید، اینها البته خطاب به من است، احساس می کنم این مهم ترین چیزی بوده که باید یاد می گرفتم، یعنی هم هویت شدگی با منطق خود که توهم است، و فلسفه خود که زندگی می خواهم از چیزها، دیگر بالایی را که خواندم مقصر کیست.

یک مطلب دیگر را هم که گفتید در مورد این که وقتی کسی ما را نادان فرض می کند، مثل بمب منفجر نشویم، من همیشه از اینکه احمق فرض بشوم خیلی عصبانی می شدم، این برنامه خیلی پیام برای من دارد، هنوز باید همه را بنویسم. یکی دیگر که هم گفتید عادت خود را برگردانم به وقت، و این هم شعر مولانا است که الان برایتان خواهم خواند. مولانا می گوید که اگر صبر و شکر و فضاگشایی داشته باشیم، عادت بد من ذهنی مان را به موقع خدا تغییر می دهد وقتی که آسیاب می چرخد، یکدفعه می بینیم که عادت رفته، یعنی عادت های من ذهنی، درست است؟



اینها را دیدید؟ اما قبل از اینکه از اینجا رد بشویم دوباره خانم شکوه چند تا مثال گفتند، اجازه بدهید آنها را هم بگویم. می‌گویند که دوست من، دوست ایشان، با اتومبیلش دنبال یک کامیون بزرگی که آهن حمل می‌کرد، تیرآهن حمل می‌کرد می‌رفت، و پشت این کامیون ها نوشته به من نزدیک نشوید، و من را دنبال نکنید. پشت این کامیون هایی که تیرآهن حمل می‌کنند این را نوشتند.

ولی دوستشان خیلی نزدیک شده به کامیونی که تیرآهن حمل می‌کرده یکدفعه یکی از این تیرآهن ها، بله رها شده و افتاده و خورده به اتومبیل ایشان و قسمت به اصطلاح مسافر، نه راننده، خوشبختانه چیزی نشده، ولی اقدامی که ایشان پس از خوردن تیرآهن کرده این بوده که تند دنبال کامیون رفته که شماره اش را یادداشت کند، یعنی بداند که کی کرده مقصر کی است، و درحالیکه پشت کامیون نوشته به من نزدیک نشوید و من را دنبال نکنید، این هم دنبال کرده و هم خیلی نزدیک شده.

و ایشان نتیجه گرفته که این کار غلط بوده و اگر یک تیرآهن دیگر رها می‌شده می‌خورده به او و می‌کشته، و ایشان این تمثیل را زدند که تیرآهن ها همین هم هویت شدگی های ما هستند، گرچه که ما به اینها احتیاج داریم ولی می‌گویند به من نزدیک نشوید، یعنی من ذهنی که تیرآهن حمل می‌کند می‌گوید دنبال من نیا و به من نزدیک نشو، چون یکی از اینها بیفتد سر ما، ما می‌میریم. و همینطور تمثیل جوجه تیغی را هم زدند گفتند که جوجه تیغی دم مار را می‌گیرد، ما هم بعنوان امتداد هوشیاری همین زندگی هستیم، مار رمز زندگی است و آن موقع یک کاری مار می‌کند، یعنی از یک مسأله از یک دردی که بوجود می‌آید برای خودش هزاران درد تولید می‌کند، برای اینکه این قدر خودش را به این ور و آن ور می‌زند که سوراخ سوراخ می‌شود.

و مولانا گفت که به ما: به خارپشت هر بلا خود خود را مزن تو هم هلا یعنی آگاه باش، وقتی یک هم هویت شدگی می‌خواهد کم بشود و شما هم می‌خواهی کم بشوی و من ذهنی می‌گوید خار می‌شوی، حول می‌شوی خودت را به هزار تا خار می‌زنی. و من برایتان مثال زدم، که یک بار رفته بودیم کوه و یک جوانی با مار بازی می‌کرد، و مار زدش و این با تبر دنبال مار می‌گشت که مار را بکشد، که مقصر چه کسی است. آنجا یک درواقع یک مرد مسنی بود دستمال بست و آن زهر را می‌خواست بکشد تا زهر به اندام های آن جوان نرسد، ولی جوان خام بود می‌خواست آن کار را بکشد که چرا زده، مار هم رفت دیگر اصلاً نمی‌شد پیدایش کرد.



و یک هم هویت شدگی از ما می‌افتد یک اتفاقی می‌افتد که من ذهنی تفسیر می‌کند که کوچک شدی، خوار شدی، و ما دنبال او می‌رویم به او نزدیک می‌شویم، می‌خواهیم ببینیم که کی این را از بین برده و ما نمی‌توانیم مقصر را پیدا کنیم، و در نتیجه درد پخش می‌شود. یعنی یک بلا تبدیل می‌شود به خارهای جوجه تیغی، در واقع ما یک جایش الان درد گرفته، اگر جای آن یک جا را تحمل کند و فضا را باز کند، این قدر خودش را این ور و آن ور می‌زند که تمام خارهای جوجه تیغی یعنی هزار تا خارش می‌رود در تنش، یعنی یک زخم تبدیل می‌شود به هزار زخم و همینطوری ما هم همینطور هستیم.

مثلاً کارمان را از دست می‌دهیم و می‌آییم خانه به همسرمان می‌گوییم، همسرمان به پدر و مادرش می‌گوید آنها نگران می‌شوند، بعد به خانواده خودمان می‌گوییم، به بچه‌های مان می‌گوییم، یکدفعه می‌بینیم بجای اینکه اطراف آن مسأله که از دست دادن کار است، فضا ایجاد کنیم و با تأمل و خرد زندگی این را حل کنیم همه را نگران می‌کنیم، بعد نگرانی‌های آنها برمی‌گردد به ما، و به این ترتیب می‌گوید که مواظب باش، این هم مال درسهای گذشته هست و اشارات خانم شکوه هم به اینها بود.

یک اتفاق به قول من ذهنی ما مصیبت آمیز تبدیل می‌شود به چندین تا اتفاق بد که به ما ضرر می‌زند، اگر تأمل داشتیم فضا را باز می‌کردیم این اتفاق نمی‌افتاد. بله مثال‌های دیگری هم داریم که اگر لازم بود بعداً خواهیم زد. اما اجازه بدهید که دوستان ما تصاویر دیگری فرستادند این را من به اصطلاح من بزرگ کنم ببینم می‌شود، بله نگاه کنید، این را خانم آیدا فرستادند، اسم‌شان را هم بگوییم، نوشتند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دوراه را

بالا نوشتند شکر، طرف راست صبر و طرف چپ عذرخواهی و این سه تا بیت را نوشتند که این سه تا بیت را برایتان خواهیم خواند بعداً

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

مهر غیر تو بود در دل من مهر ضلال

شکر غیر تو بود در سر من سرسام

و این طرفش نوشتند



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۲

کوه را که کن به استغفار و خوش

جام مغفوران بگیر و خوش بکش

و در طرف راست هم آن بیته از برنامه معروف و غزل معروف شماره ۶۱۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر

لَا يُلْقَاهَا فَرُومِي خَوَانٍ وَاِلَّا الصَّابِرُونَ

بله؟ درست شد؟ خوب اما بله این را اجازه بدهید بخوانم این بیت ها در نوع خودش بی نظیر و وارد به صحبت ماست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر

لَا يُلْقَاهَا فَرُومِي خَوَانٍ وَاِلَّا الصَّابِرُونَ

یعنی این صبر و شکر است که یک انسان من ذهنی خام را می تراشد و پخته می کند و اگر صبر نکند، شکر نکند صبر گفتیم به محض اینکه یک هم هویت شدگی را از دست بدهید یا به دست نمی آورید فضا را باز کنید فضای باز را نگه دارید در حالیکه من ذهنی می خواهد ببندد، صبر. و حتی شکر برای اینکه می توانید این فضا را باز نگه دارید، و اگر در اثر باز بودن فضا و عبور برکات ایزدی از شما و عنایات ایزدی کارتان درست شد، شکر و اظهار رضایت می گوید اگر نگذارید صبر و شکر تو را بترشد، این هم از یک آیه قرآن است می گوید: بدان که این عنایات ایزدی این نتایج خوب به تو نخواهد رسید فقط به صابران خواهد رسید و از این آیه قرآن استفاده می کند، و

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ
وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.

و کسانی که دانش [واقعی] یافته بودند گفتند:

«وای بر شما! برای کسی که گرویده و کار شایسته کرده پاداش خدا بهترست، و جز شکیبایان آنرا نیابند.»

دانش واقعی یعنی کسی که به دانایی ایزدی مجهز شده نه دانش من ذهنی دارد، وای برای شما یعنی وای برای

کسانی که ما شکر دارند نه صبر دارند نه فضاگشایی، برای کسی که گرویده و کار شایسته کرده یعنی صبر و شکر



دارد پاداش خدا بهتر است و جز شکیبایان آن را نیابند. یعنی در من ذهنی ما چیزهایی از خدا می‌گیریم که این بدرد نمی‌خورد. و کسانی که به اصطلاح فضا را باز کرده اند و هم هویت شدگی هایشان را انداخته اند به حضور زنده شده اند، خدا به آنها چیزهایی می‌دهد پاداش هایی می‌دهد که آنها بهتر از پاداش های من ذهنی است، اصلاً قابل مقایسه نیست. و این پاداش های خوب را فقط صابران، صبر کنندگان بدست می‌آورند.

یکی از بیت ها بود، یکی هم این بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۲

کوه را که کن به استغفار و خوش

جام مغفوران بگیر و خوش بکش

اینها را خانم آیدا نوشتند، کوه من ذهنی را کاه کن، یعنی به نظر کوه می‌آید، این دردها و هم هویت شدگی ها، بوسیله صبر و شکر و استغفار، استغفار گفتم یعنی معنی ساده اش عذر خواهی است. شما خودتان را خشمگین می‌بیند باید برگردید بگویند خدا یا من عذر می‌خواهم خشمگین شدم، چرا که در این لحظه تو باید قضاوت می‌کردی من بجای تو قضاوت کردم و خشمگین شدم. من تشخیص دادم. من گفتم می‌دانم، معذرت می‌خواهم فضا را باز می‌کنم، می‌آیم دوباره به صبر و شکر.

پس بنابراین تو کوه من ذهنی را با عذر خواهی و توبه، توبه هم یعنی بازگشت به فضای یکتایی، به حالت صبر و شکر و تسلیم، بله؟ تو جام مغفوران را بگیر یعنی بخشوده شدگان، کسانی که، چه کسانی بخشوده شدند؟ آنها بی که خدا به آنها کمک کرده که هم هویت شدگی هایشان را ببندازند و دردهایشان را ببندازند، این ها مغفور هستند. بنابراین جام اینها را بگیر و خوش بکش یعنی خوش بخور. یعنی هر لحظه جام شادی بخور، شادی ایزدی، آرامش ایزدی، برکت ایزدی، شراب ایزدی، از آنور بیاور، نه مال من ذهنی. بله، این بیت را هم نوشته بودند،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

مهر غیر تو بود در دل من مهر ضلال

شکر غیر تو بود در سر من سرسام

این بیت هم خیلی مهم است می‌گوید که مهر غیر از تو خدا یعنی مهر پولم، مهر هم هویت شدگی‌هایم، که با همسر، بچه ام، متعلقاتم هم هویت هستم، مهر آنها در دل من مهر جاهلیت است، تا مهر آنها را دارم نمی‌توانم مهر به تو داشته باشم، و بنابراین عنایات تو را نمی‌گیرم، و اینکه من بیایم بخاطر اینها شکر کنم، بخاطر آنها یا ستایش



و شکر آنها را بکنم نمی‌کنم، برای اینکه شکر غیر از تو سبب سرسام من یعنی مریضی ذهن من می‌شود، آشفتگی ذهن من می‌شود.

سرسام همین اشتباهی ما به پریدن از یک فکری به یک فکر دیگر و اینکه اتومبیل زندگی مان را دادیم دست من ذهنی، هر موقع فکر بعد از فکر بعد از فکر بعد از فکر تند تند می‌آید من ذهنی پشت فرمان زندگی ماست، هر موقع تأمل می‌کنیم و فکر بعد از فکر یواش می‌شود، آهسته می‌شود، آهسته می‌شود، یک خرده فضا باز می‌شود و هوشیاری حضور خرد ایزدی به ما کمک می‌کند یواش یواش فرمان زندگی مان می‌آید دست خودمان، این تمثیل هم دوباره از خانم شکوه بود. که ابتدا من ذهنی پشت فرمان است و هر چه تند تند فکر کنیم من ذهنی مان پشت فرمان است، پس هنر ما این است که من ذهنی را ما از پشت فرمان بیندازیم آن طرف و خودتان بنشینید. ولی تا زمانی که سرسام داریم یعنی تند تند فکر می‌کنیم، فکر می‌کنیم تند تند فکر کنیم مسائل مان را تند تند حل می‌کنیم، نیست همچون چیزی، تند تند فکر کنیم، من ذهنی دارد فکر می‌کند، بیشتر مسأله ایجاد می‌کند تا مسأله را حل کند، برای اینکه مسائل خودشان را نشان بدهند باید در آن سه تا حالت باشیم، صبر، شکر.

صبر یعنی فضای گشوده شده، چرا می‌گوییم صبر؟ برای اینکه من ذهنی درد می‌دهد به ما، می‌گوید ببند، واکنش نشان بده، در منطق من ذهنی واکنش تلخی، درد، خشم، رنجش، انتقامجویی اینها وجود دارد. می‌گوید یکی از اینها را بگو، اصلاً ملامت کن، زیر بار مسئولیت نرو، وقتی ما ملامت نمی‌کنیم من ذهنی مان نمی‌تواند تحمل کند، می‌خواهد فضا را ببندد. یک کسی یک چیز بدی به شما می‌گوید فضا را باز می‌کنید بلافاصله، من ذهنی از آنور فشار می‌آورد که تو چرا پاسخ این را نمی‌دهی؟ هزار تا دلیل از منطق هم هويت شدگی های ما می‌آورد که تو باید این را بگویی، این را بگویی، این را بگویی تا این شخص بفهمد با کی طرف است. ولی شما نمی‌گویید، شما آرامش خودتان را حفظ می‌کنید، یکدفعه بعد از یکی دو دقیقه پنج دقیقه متوجه می‌شوید که یک شادی آمد، چرا؟ من ذهنی آب رفت. پس شما باید مواظب سرسام خودتان باشید.

این هم مثلثی است که حالا اسم هم که بردیم امروز اسم ببریم آقای فرهاد به نظرم فرستاده گفته: وسط مثلث نوشته تسلیم، فضاگشایی، صبر، شکر، بالا نوشته جاری شو، بپذیر، دربرگیر، پس وقتی فضا را باز می‌کنیم جاری می‌شویم اتفاق را دربر می‌گیریم، بله؟ می‌پذیریم، جاری می‌شویم، بجای جامد بودن دربر می‌گیریم. وقتی دربر می‌گیریم اتفاق را، خرد زندگی بوسیله ما که الان هوشیاری ایزدی شدیم این لحظه با آن حضور ناظر خاموش



مسائل ما را حل می‌کند، بله، در ضمن این را هم دوباره آقای فرهاد فرستادند این را هم نشان بدهیم به شما، بله، این هم جالب است، باز هم نوشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دوراه را

و زیرش آیه های قرآن آوردند در سمت راست نوشتند صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است، آنهایی که به حرفهای قرآن گوش می‌کنند توجه کنند، دومی را هم نوشته که پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم، مرا سپاس گوید و ناسپاسی نکنید. پس شکر و صبر را از آن جاها آوردند، همینطور این بیت را هم که مال هفته قبل بود دوباره فرستادند برایتان می‌خوانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی

در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا

بله، یک آیه آوردند که روی صفحه است می‌گوید: خدا مرده من ذهنی را از هوشیاری زنده بیرون می‌آورد و از دل سنگ نرمی و لطافت می‌آورد. و در ترجمه این بیت گفتیم که در مرگ هوشیاری وجود دارد، همینطور در خواب ذهن بیداری هست وقتی که خوابیدیم، هر کسی که خوابیده بیدار می‌شود، بنابراین هر کسی به خواب ذهن رفته باید بیدار بشود، در مرگ من ذهنی که ما کوچک می‌شویم.

امروز خواری داشتیم پس اگر این من ذهنی نسبت به هم هویت شدگی ها خوار بشود و از تویش هوشیاری بیرون خواهد آمد، و از دل سنگ ما هم آب جاری خواهد شد و فعلاً هوشیاری را ما سرمایه گذاری می‌کنیم در برق میرنده، یعنی فکر بعد از فکر که در شکل قبلی گفت: سرسام یعنی یک جور مرض ذهنی که این مرض آمده به مرکز ما، در برق میرنده وفا، یعنی در همین فکری که مثل برق از ذهن ما می‌گذرند همین اصل نامیرای ما سرمایه گذاری می‌شود، وقتی تأمل نکنیم و فضا را باز کنیم این اصل ما که نامیرا است از آنجا بیرون خواهد آمد. بله این را که خواندم الان دیگر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در مرگ هشیاری نهی. در خواب بیداری نهی در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۶

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ
شب را در روز درمی آورد و روز را [نیز] در شب درمی آورد، و او به راز دلها داناست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دوراه را

این هم بیت های دیگر ایشان است که در عکس بود،

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

... وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.
آنهايي که می خواهند آیه را درست ببینند و همینطور

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید

بله اجازه بدهید آن قصه ای را که هفته گذشته خواندم برایتان با توجه به اینکه در غزل امروز هم مطالبی آمده که باید آنها را بفهمیم این قصه کمک خواهد کرد، و در این قصه هست که مولانا می گوید فلسفی منطقی مستهان، سؤال این است، سؤال این است که ما اول که آمدیم من ذهنی درست کردیم. من ذهنی در اثر هم هویت شدن گفتیم با چیزهای این جهانی بصورت فکر درمی آید. و یکی از خاصیت هایی که بعداً پیدا می کنید فکر ما را تسخیر



می‌کند. ما هوشیاری هستیم یعنی هوشیاری یک چیزی درست می‌کند به نام من ذهنی، من ذهنی با رفتن از یک فکر به یک فکر دیگر تند تند که امروز گفت سرسام، اولاً آن من ذهنی را پشت اتومبیل زندگی اش قرار می‌دهد و خودش دیگر آگاه نیست. آگاهی اش همان آگاهی من ذهنی است، عقلش عقل من ذهنی است، و یک پرده ای درست می‌شود که آب زندگی ما که قبلاً هم مولانا گفته مثل یک نهری است، نهر زیرین، از زیر این فکرهای ما، از این پرده رد می‌شود، این پرده که درست می‌شود از طریق پریدن از یک فکری به یک فکر دیگر و ایجاد درد این همین پرده پندار است، این همان چیزی است که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی است که از آن در حق شناسی آفتی است

حافظ گفته پرده پندار، همین

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن

شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

یعنی پرده پندار را درید. حافظ می‌گوید که اینکه من از یک فکر بپریم به یک فکر دیگر و سرم سرسام بگیرد، و زیر سلطه فکر باشم فکر هم هویت شده و حضور را گم کنم، خودم را گم کنم. خوشبختانه آن برطرف شد. بله؟ پس سؤال این است که اگر این آب زیر فکرهای تند تند ماست و زیر پرده هست این پرده را کی می‌درد و این آب را کی بیرون می‌آورد؟ در حالیکه این عقل ما همین عقل من ذهنی است و منطق ما فلسفه ما مادی است ما هوشیاری جسمی داریم، ما که هوشیاری جسمی داریم منطق خودمان را همچین وحی منزل می‌دانیم، فکر نمی‌کنیم ما اشتباه می‌کنیم، این را کی بیرون می‌آورد؟ ما به این آب احتیاج داریم، این آب خرد زندگی است، این زندگی است شادی بی سبب است آرامش است. و اگر آن نیاید بیرون ما انرژی خشم و ترس و تمام هیجانات من ذهنی را خواهیم داشت، این بدن ما را خراب می‌کند، فکر ما را خراب می‌کند.

این سؤال است می‌گوید در یک آیه قرآن است که اینها را هفته قبل خواندیم تا به شما دو تا چیز را بدانید: یکی همین فلسفی منطقی مستهان را، یکی هم عذرخواهی را، استغفار، که این دو تا را تأکید کنیم بلکه یادمان نرود که



وقتی خشمگین می شویم، وقتی طلبکار می شویم، وقتی انتظار پیدا می کنیم و این توقعات ما برآورده نمی شوند دوباره خشمگین می شویم، از این کارهای من ذهنی دست برداریم، بفهمیم که اشتباه می کنیم.

آدمها در حالیکه با فلسفه و منطق مادی خودشان یعنی مرکز مادی شان هم هویت هستند قبول ندارند که یک منطق دیگری هم وجود دارد، منطق خودشان را بهترین منطق می دانند، خودشان را باور دارند، خودشان را جدی می گیرند، نمی شود به ایشان چیز دیگر فهماند، راه را بسته اند، سؤال می کند می گوید: اگر این حالت همچون حالتی برای انسان پیش بیاید که آمده آب را کی بیرون می آورد؟ طبق صحبت هایی که کردیم شما می دانید آب را کی بیرون می آورد، در اثر صبر و شکر و عذرخواهی همان مثلث، اگر در آن حالت باشیم و این آسیاب ما با جویی که از طرف خدا می آید بگردد، من ذهنی یواش یواش ضعیف می شود و آب زیر آن بیرون می آید، این را خدا می کند، ما نمی توانیم، ما با منطق فعلی مان که همه اش استفاده از ابزارهای من ذهنی است نمی توانیم.

این موضوع باید فهمیده بشود که نمی شود، نمی شود، یا مردم گوش نمی دهند یا بطور کامل گوش نمی دهند یا من ذهنی نمی گذارد گوش بدهند، شما که می شنوید گوش بدهید این هم جای لغزش است. اینکه انسان فلسفه و منطق خودش را وحی منزل بداند و بچسبد و باهاش هم هویت بشود، و دست ازش برندارد این جای لغزش است، چیز خطرناکی است وقتی جمعی می شود سبب جنگ های بزرگ می شود، که حق با من است و شما باطل هستید، بسیار خطرناک است.

علت اینکه شما از همسران می رنجید یا همسران با شما دعوا می کند بخاطر اینکه با منطقش هم هویت است. و به دنبال همین است که مولانا به ما گفت، امروز هم خواهیم گفت، گفت شما که در جامعه می گردید، جامعه مثل زمین مین گذاری شده است، مثل خارزار است. برای اینکه هر لحظه ممکن است پا روی منطقه یکی بگذاریم و آن منفجر بشود، منطق شما با او یکی نیست، خلاصه چند بیت از این قصه می خوانم برای توضیحات مفصل به برنامه ۷۷۲ مراجعه بفرمایید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

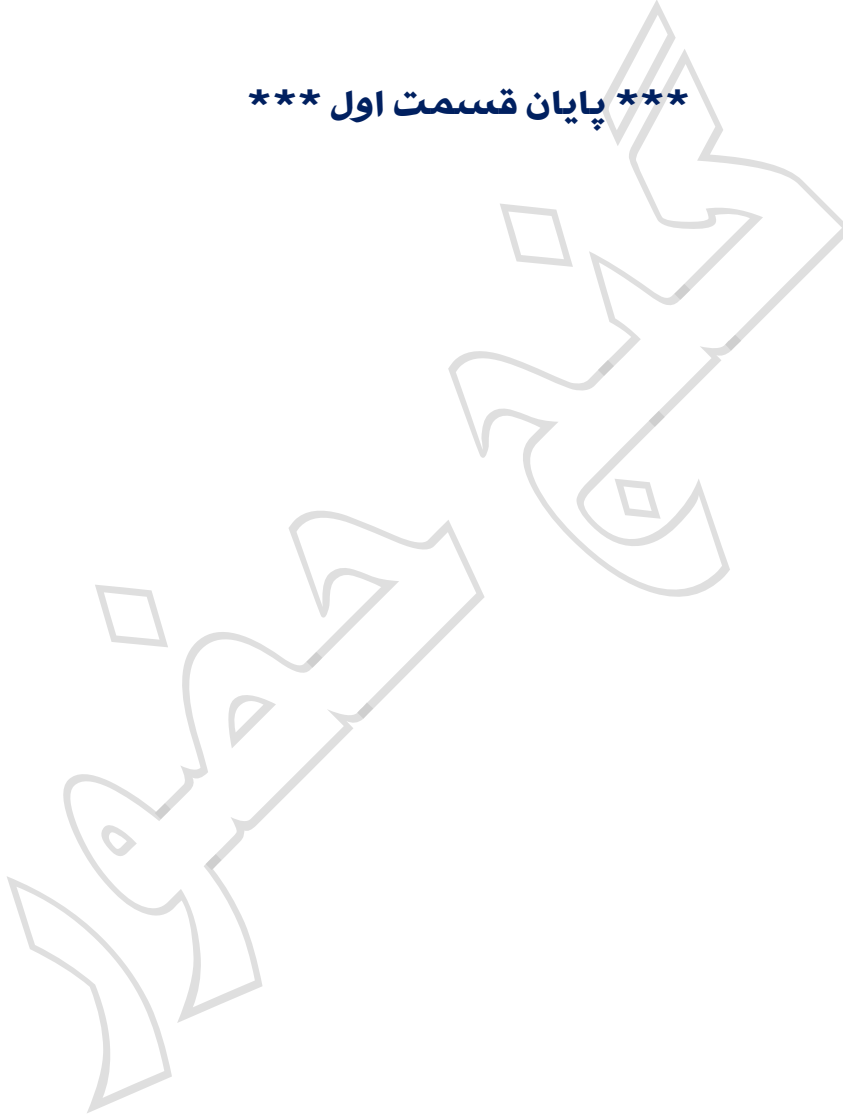
مُقریبی می خواند از روی کتاب **مَأُکُم غَوْرًا، ز چشمه بندم آب**

می گوید این آیه مأُکُم غَوْرًا را می خواند که هفته گذشته نشان دادم آیه اش را، اگر آب را در زیر هم هویت شدگی های تان پنهان کنم، این آیه قرآن می گوید؛ این را کی بیرون می آورد؟ و بعدش هم جواب داد غیر از من کس دیگر نمی تواند بیرون بیاورد، درست است؟ یک قرآن خوانی این آیه را بلند می خواند، که من اگر شما مقاومت کنید



خودتان را با من ذهنی اشتباه بگیرید اگر ندانید امتداد من هستید اگر تسلیم نشوید اگر صبر نکنید اگر شکر نکنید
آب را زیر فکرهای تان پنهان می‌کنم، و شما نمی‌توانید بیرون بیاورید. فقط من می‌توانم بیرون بیاورم. این را داشت
می‌خواند.

***** پایان قسمت اول *****





یک منطقی مستهان از آنجا می‌گذشت، شعرش این است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۶

فلسفی منطقی مستهان می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

یعنی این لحظه در واقع سؤال ایزدی یا یک بیان ایزدی؛ یک اطلاعیه هر لحظه، یعنی این لحظه انگار جلوی چشم همه است که آب زندگی تان زیر فکرهای تان پنهان شده؛ این را کی بیرون می‌آورد؟ این سؤال است. و کسی که فلسفه اش از هم هویت شدگی هایش می‌آید، برای اینکه هوشیاری آمده هم هویت شده با چیزها، فلسفه اش این است که همین چیزهایی که من به آنها چسبیدم تویشان زندگی هست. و من باید این ها را زیادتر کنم. همه ما فلسفه مان این است براساس این یک منطقی داریم ما، که چه فکری بعد از چه فکری منطقی است.

علی الصول من برای اینکه پولم را زیاد کنم چه فکری بعد از چه فکری و براساس این فکرها چه رفتاری، بعداً چه رفتاری. اما مولانا این فلسفه برآمده از هم هویت شدگی ها و منطق آن را اسمش را می‌گذارد مستهان، در اینجا فلسفی منطقی مستهان افلاطون را نمی‌گوید، یا مثلاً ائیشتین را نمی‌گوید فیلسوف، می‌گوید انسانی که آمده به جهان فلسفه و منطقی برای خودش پیدا کرده، و با آن هم هویت شده، منطقی همین عقل جزئی یا فکرها یا عقل من ذهنی اش است که این خوار و ذلیل است. چرا؟

برای اینکه اصلاً کاری به خرد زندگی ندارد، براساس فکرهای هم هویت شده منجمد شده می‌خواهد این چیزها را اضافه کند و ازش زندگی یکجوری بگیرد، و مثلاً تأیید مردم، توجه مردم، قدردانی مردم، احترام مردم که مردم به من بگویند آدم حسابی هستی، مهم هستی توی آن منطق هست، توی این فلسفه است و این مستهان است، خوار و ذلیل و خاک تو سر است، می‌گوید آن موقع از مکتب خودش، مکتبش چیست؟

دو جا داریم: یکی مکتب هم هویت شدگی جهان است، مکتب دردهای جهان است، که انسانهایی که من ذهنی دارند از اینجا می‌آیند بیرون، می‌روند اینجا تحصیل می‌کنند می‌آیند بیرون، و مکتب هم همین تلویزیون ها و رادیوها و آنهایی هم که می‌نویسند از هم هویت شدگی می‌نویسند، درد و خشم و جنگ و این چیزها، می‌گویند چیز خوبی است و اینها، اینها ما را زیر نفوذ تربیت خودشان دارند دیگر.

پس فلسفی منطقی مستهان یک مکتبی دارد، یکی این مکتب است، خلاصه مکتب هم هویت شدگی در این جهان است، یکی دیگر دانایی ایزدی است، دانایی ایزدی ذهن ساده و آن فکری که ما مثلاً زندگی یا خدا الان توی ذهن



شما می‌نویسد بسته به وضعیت و لحظه به لحظه هم فرق می‌کند، این هم یک مکتب است که مکتب نیست اصلاً، مکتب چیزی است که مثلاً نوشته شده باشد این مکتب نیست.

دانایی ایزدی که ما اصلاً او هستیم، ما امتداد خدا هستیم و دانایی ایزدی در ذات ما هست، اینکه این فضا بینهایت بشود در مرکز ما و به این لحظه زنده بشویم، دانایی ایزدی شروع می‌کند از ما خودش را بیان کردن، او هم یک فلسفه و منطق است. و ما باید به آن فلسفه و منطق برسیم، نه به فلسفه و منطق شخصی هم هویت شدگی خاک تو سر خودمان که هیچ جا کاربرد ندارد، و ما به زور می‌خواهیم کارها را انجام بدهیم، درحالیکه جو را از آنور بسته‌ایم و با ترس و خشم و رنجش و شکایت و ناله و اینها می‌خواهیم کار را پیش ببریم.

پس فهمیدیم که ما فلسفه و منطق مستهان خودمان را داریم و با آن هم هویت هستیم، خدا مرتب می‌خواهد شکاف ایجاد کند در این، می‌خواهد ثابت کند که این فلسفه و منطق ما غلط است، و وقتی ثابت می‌کند غلط است و ما نتایجش را می‌گیریم ما معمولاً می‌گوییم که اشتباه کردیم درست انجام ندادیم، نمی‌دانم فلانی خراب کاری کرد، ملامت می‌کنیم علل بیرونی را که قبلاً به ما گفته که موقوف علل نیستیم.

خدا می‌گوید پشت همه اینها من هستم، توجه می‌کنید درحالیکه ما دنبال مقصر می‌گردیم که کی من را به این روز انداخته، در خیلی جاها از زبان خدا می‌گوید من کردم، نه آن؟ این موقوف علل بیرونی نیست، شما با من طرف هستید، من دارم توی این پرده پندار تو شکاف می‌اندازم، من دارم ثابت می‌کنم که این کاربرد ندارد، این یک چیز کهنه است، این باید عوض می‌شد. چجوری باید چقدر درد بدهم به تو بفهمی، چرا تو به ابزار ملامت که مال من ذهنی است دست می‌زنی و زیر بار مسئولیت نمی‌روی؟

پس این را خواندیم که شما بدانید که ممکن است شخص شما با فلسفه و منطق شخصی خودتان که در اثر هم هویت شدگی با چیزها بوجود آمده، براساس جدایی تشکیل شده هم هویت باشید، هم هویت باشید یعنی یک قسمتی از شماست، شما مثل جانتان ازش دفاع می‌کنید، و بدانید که مولانا می‌گوید مستهان یعنی خوار و ذلیل و به درد نخور، شاید بعد از شما بیایید بگویید که این فکری که من دارم کی گفته منطقی است؟ کی گفته اصلاً چیزها در جهان باید منطقی باشد؟ از کجا بفهمیم که آن چیزی که دارم من می‌گویم منطقی است، منطقی باشد؟ من از کجا می‌فهمم که فلسفه من درست است؟ من چرا براساس منطق خودم با همسر من اینقدر دعوا می‌کنم؟ می‌گوییم باید اینطوری بشوی، اینطوری بشوی، اینطوری باشی همه اینها غلط است مطابق منطق من که باهاش هم هویت هستیم. همانطور



که بیننده محترم اشاره کردند. بله این فلسفی منطقی مستهان گفته که ما با ابزارهای من ذهنی بیرون می آوریم، با فکر کردن من ذهنی، ابزارهای من ذهنی هم همین حس عدم مسئولیت، ملامت کردن و تمام هیجانات منفی: مثل رنجش و ترس و خشم آب را بیرون می آوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۸

ما به زخم بیل و تیزی تبر آب را آریم از پستی زبر

توجه کنید مولانا چه می گوید، من همه اشعار را نمی آورم که شلوغ نشود، آب در زیر پنهان شده، خدا می گوید: من فقط می آورم بیرون، ما فیلسوف منطقی شخصی هم هویت شده می گوئیم که ما با فکر کردن منطقی خودمان و فلسفه خودمان که هر چه هم هویت شدگی بیشتر باشد، و اگر هم هویت شدگی را از دست بدهیم خوار می شویم ناله می کنیم، شکایت می کنیم، می توانیم آب را هم بیرون بیاوریم، همچون چیزی نمی شود.

همانطور که یادتان است گفت که این شخص خوابید یعنی رفت به خواب ذهن با این فکرها که جوی خرد پس از یک مدتی که من با فلسفه و منطق خودم کار کردم جاری خواهد شد. و دیدیم که جاری نمی شود. خلاصه رفت خواب ذهن در آنجا یک شیر مردی، شیر مرد سَمبل خداست یک مشتکی به کله اش زد و چشم هایش کور شد، و دید دیگر روشنایی روز را نمی بیند.

روشنایی روز یعنی در این لحظه روز است، یعنی در این لحظه انتخاب داریم ما، اگر می توانستیم این انتخاب را عمل کنیم می توانیم به حضور زنده بشویم فضا را باز کنیم یا من ذهنی داشته باشیم. من ذهنی نمی بیند برایش شب است، پس بنابراین هر کاری کرد این فلسفی منطقی مستهان دید که برایش روز نیست. کما اینکه برای خیلی از ما انسانها شما می خواهید به حضور زنده بشوید فضا را باز کنید نمی شود، چرا؟ برای اینکه به اندازه کافی هم هویت شدگی ها را نینداختیم، هنوز فکر می کنید که فلسفه و منطق تان درست است، دنبال آن هستید.

آیا ما دنبال زرنگی های مان نیستیم؟ دنبال فکر و عمل براساس ترس های مان نیستیم؟ آیا ما مضطرب نیستیم؟ آیا ما شکر می کنیم؟ ما صبر می کنیم؟ آیا ما عذر می خواهیم عذر واقعی می خواهیم؟ نمی خواهیم که هیچکدام از اینها نیست، یعنی ما همه ی اصول زندگی را زیر پا می گذاریم که بزرگانی مثل مولانا توضیح دادند. بعد می گوئیم موفق هم خواهیم شد حتی به خدا هم زنده خواهیم شد. ما نه به خدا زنده خواهیم شد که در این جهان موفق



خواهیم شد، همین چند دقیقه پیش گفتم آنهایی که پول دارند، همه چیز دارند آنها بیشتر شکایت می‌کنند، آنها ناراحت هستند، شما چرا ناراحت هستید دیگر؟

یک سری بهانه‌ها، آنها هم در خانواده شان مشکل دارند، شما که همه جا می‌توانید بروید، خانه بزرگ دارید، هر هتلی می‌توانید بمانید، مسافرت می‌توانید بروید، جهان را بگردید، همه چیز بخرید شما چی می‌گویید دیگر؟ بله فلان چیز فلان چیز، بهانه‌های مختلف، مقاومت‌های مختلف، حتی آنها هستند که می‌گویند آقا این قرص‌های مسکن نباشد و مواد مخدر نباشد اصلاً ما نمی‌توانیم زندگی کنیم، نمی‌توانیم تحمل کنیم زندگی را. می‌گوییم آقا ما فکر می‌کردیم آن کسی که بی‌خانمان است توی خیابان می‌خوابد او نمی‌تواند شما چرا دیگر؟ برای اینکه می‌خواهد با زخم تیزی تبر آب را از زمین بیرون بیاورد، نمی‌داند که بدون آب زندگی نمی‌شود زندگی کرد. گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۳۸۱

حق، قدم بر روی نهاد از لامکان آن‌گه او ساکن شود از کُنْ فکان

تا حق خدا قدمش را به مرکز ما نگذارد روشن نباشد ما نمی‌توانیم ببینیم تا صبر و شکر نداشته باشیم ما نمی‌توانیم پخته بشویم، تا پخته نشویم تراشیده نشویم از جنس زندگی نشویم از جنس حضور نشویم نمی‌توانیم شادی را تجربه کنیم. خلاصه گفت ما با ابزارهای من ذهنی آب را می‌آوریم بیرون و چشم هوشیاری اش کور شد، دیگر نمی‌دید بعد مولانا گفت که:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُستَغْفِرِ شدی نور رفته از کَرَمِ ظاهر شدی

اگر هر کدام از ما که با منطق من ذهنی مان و فلسفه اش هم هویت هستیم، اگر یک جوری می‌فهمیدم که این غلط است توهم است، این از هم هویت شدگی بوجود آمده و واقعاً از ته دل مان بنالیم و بگوییم که من می‌دانم این غلط است، آب هم در زیر این فکرهای سریع و سیر من و دردهای من گم شده، نمی‌توانم بالا بیاورم، چکار بکنم؟ اگر واقعاً تسلیم می‌شدیم و توبه می‌کردیم.

توبه یعنی بازگشت یعنی عذرخواهی. اصلاً عذرخواهی یعنی من اشتباه کردم. کدام یکی از ما به خدا می‌گوییم که من اشتباه کردم از ته دل مان؟ کَرَم یعنی هر لحظه خدا می‌خواهد کمک کند به ما نور رفته، نور را ما خودمان از دست دادیم درست با همین ادعا، شما ببینید آدم‌های که چهل سالشان است پنجاه سالشان است ادعا ندارند که ما با



همین ابزارهای من ذهنی مان می توانیم به حضور برسیم، شادی بیاوریم، به خدا زنده شویم، آیا آنها می نالند، واقعاً مستغفر هستند؟ درست است؟ ولی می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۳

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه، نقلِ هر سرمست نیست

ولی عذرخواهی اینکه یک نفر دست از هم هویت شدگی از فلسفه و منطق مادی اش، هوشیاری جسمی اش بردارد، فعلاً دیده نمی شود، و ذوق بازگشت به هر کسی نمی رسد، هر کسی که سرمست است، کبر و غرور و خودخواهی و فلسفه و منطق است مادی خودش است نمی رسد.

بله ببینید با توجه به اینکه شما می دانید هر کسی فلسفه و منطق مستهان خودش را دارد هر کسی که من ذهنی دارد و بیشتر آدمهای کره زمین الان من ذهنی دارند، باید این ابیات مولانا را که آیه قرآن هم گفته، و در ضمن خانم شکوه هم گفته بود که اینکه مردم به من می گویند نادان خیلی ناراحت می شوم، و نتوانستم هنوز این موضوع را حل کنم رویش دارم کار می کنم با توجه به همه ی این پارامترها شما باید فضا را باز کنید یا در صبر و شکر و به هر حال عذرخواهی باشید، یا یکی از این سه تا باشید یا هر سه تا باشید. اگر صبر و شکر از دست رفت یادتان باشد که باید برگردید، برگردید فضا را باز کنید. و الان این چند بیت را من تکرار می کنم دوباره از زبان خدا براساس یک آیه قرآن می گوید که: کسانی از کمک من برخوردارند که در زمین یعنی در جهان فرم با فضاگشایی حرکت می کنند،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفتِ عون بر زمین آهسته می رانند و هون

اینها را می توانستید عون و هون بخوانید، پس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفتِ عون بر زمین آهسته می رانند و هون

در فارسی اینها را عون و هون اشکالی ندارد بخوانیم، یعنی اینکه کسانی از کمک من در این لحظه استفاده می کنند من جوی خرد را وارد چهار بعد کسانی می کنم که در آن یکی از آن سه تا حالت باشند، یعنی در زمین با فضاگشایی حرکت کنند. چون هر موقع فضا را باز می کنند و تسلیم می شوند من می آیم آنجا، من می آیم به دلشان، آن موقع



می توانم بهشان کمک کنم، اگر فضا را ببندند مقاومت کنند، قضاوت کنند نمی توانم بیایم. نمی توانم بگیرند این گرم و کمک من را، بله و عون هم که یعنی آهستگی، درنگ، فضاگشایی، در اینجا معنی کردیم.

وقتی شما فضا را باز می کنید فکر آهسته می شود، آهسته می شود، آهسته می شود، هر چه بیشتر باز می کنیم آن موقع راننده اتومبیل تان، اتومبیل زندگی تان خودتان می شوید. یعنی خیلی راحت است درحالی که الان من ذهنی اتومبیل یک کسی را می راند معلوم نیست کجا می برد، می برد به، به اصطلاح جهنم، من ذهنی ات رانندگی کند همین است دیگر، یکدفعه فضا را باز می کنی باز می کنی فکر آهسته می شود، آهسته می شود، آهسته می شود خرد زندگی می آید. و اگر می بینید بسته می شود می روید به صبر و شکر، صبر می کنید و خدا می تواند کمکش را به شما برساند این هم ترجمه سلیسش است می گوید:

« حق تعالی فرموده است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می دارند.»

این مطلب مهم است برای اینکه ما یاد گرفتیم امروز اگر قبلاً هم نگرفته بودیم که هر کسی و از جمله ما با منطق مان یعنی فکرهای من ذهنی مان هم هویت هستیم با عقل مان هم هویت هستیم، فکر هم نمی کنیم عقل نداشته باشیم به قول سعدی می گوید:

سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت

اگر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم

یعنی اگر از روی زمین عقل را بطور کلی منهدم کنند و هیچ عقلی نماند، هیچ من ذهنی فکر نمی کند که نادان است، هیچکدام از ما فکر نمی کنیم نادان هستیم. و این را هم توجه کنید چرا ما فکر می کنیم که آنقدر عاقل هستیم؟ برای اینکه من ذهنی برای بقا است اصلاً اول که می آییم من ذهنی درست می کنیم برای باقی ماندن در این جهان است. و برای اینکه ما بتوانیم باقی بمانیم ولو اینکه من ذهنی مان عقل غلطی دارد، ما فکر می کنیم عقل درستی داریم. ما باید به عقل مان اعتماد بکنیم، یک عامل بقاست. ولی این عامل بقا که متکی به عقل من ذهنی است باید یواش یواش تبدیل می شد، یا باید بشود به دانایی زندگی، به موقع.

برای همین مولانا می گوید به موقع من عادتم را برمی گردانم اگر تو بگذاری، تو نگذاشتی من به موقع در ده سالگی در دوازده سالگی برمی گردانم، همه این صحبت ها بسیار راه گشا است. پس شما که با منطق من ذهنی تان هم



هویت هستید آیا دیگران هم هستند یا نه؟ خوب بله هستند، وقتی دیگران منطق دیگری را ارائه می‌کنند مثل اینکه به شما می‌گویند نادان. پس شما روزی چندین بار بطور مستقیم یا یک نفر به شما می‌گوید نادان، یا غیر مستقیم با ارائه منطق خودش چون با ما متفاوت است و ما هم با منطق خودمان هم هویت هستیم به ما می‌گوید نادان، خوب ما تکلیف مان چیست؟ تکلیف مان این است که همیشه فضاگشایی کنیم. برای همین در این بیت می‌گوید که

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفت عَوْن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

کسانی از کمک من برخوردار می‌شوند که وقتی راه می‌روند کسی به ایشان می‌گوید نادان بطور مستقیم یا غیر مستقیم فضا را باز می‌کنند، این حقیقت را می‌دانند که همه با منطق شخصی خودشان هم هویت هستند، و مثل بمب می‌مانند، مثل نارنجک می‌مانند، زمین فرض کنید مین گذاری شده، شما به هر کسی می‌رسید مثل مین است یک ذره بازی کنی یکدفعه می‌بینید پرید، چرا؟ برای اینکه شما بهش می‌گویید نادان، من که به تو نگفتم نادان، نخیر آنطوری که تو فکر می‌کنی اصلاً آنطوری نمی‌شود که.

ما چقدر به تلویزیون نگاه می‌کنیم، هی می‌گوییم نادان، نادان، نادان، چرا منطق آنها با منطق ما که باهاش هم هویت هستیم متفاوت است اصلاً کی گفته حرفهای ما و صحبت های ما و فکرهای ما منطقی است؟ ما فقط خودمان می‌گوییم منطقی است و معتقدیم. خوب این کار برای بقا بوده ولی شما الان متوجه می‌شوید که بقای شما الان نباید روی این من ذهنی و عقلش باشد، درست است یا نه؟

برای مدتی خوب بوده این، ما که نمی‌توانیم براساس منطق هم هویت شدگی ما دائماً با همسرمان بجنگیم با بچه هایمان بجنگیم، بچه هایمان که به طور کامل منطق ما را نمی‌گیرند، می‌روند بیرون، مدرسه می‌روند، حالا معلم دارند، دبیر دارند، استاد دارند، جامعه مرتب به وسیله رادیو تلویزیون، روزنامه همه‌اش به آنها می‌گوید چه منطقی درست است و آنها هم منطق خودشان را دارند. من بنشینم به بچه‌ام بگویم خوب بچه جان چرا تماماً منطق مرا نمی‌گیری تو؟ خوب نمی‌گیرد. او هم منطق هم هویت شدگی خودش را دارد. او هم یک مین است. همان مین‌های که زمین می‌گذارند.



پس بنابراین می گوید که تو قدمت را می گذاری، دیدی منفجر نشد مین، الحمد الله اینجا مین نبود. بعد برمی داری آن یکی را می گذاری. اینطوری نیست که بدوی در زمین مین گذاری شده. همین را می گوید « حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می دارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پا برهنه چون رود در خارزار؟ جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

جایی که همه اش خار است، چرا؟ هر هم هویت شدگی یک خار است که امروز طبق صحبت های این بیننده عزیزمان گفت این هم هویت شدگی مثل کامیونی است که تیر آهن می برد، نزدیک نشو. این را در اطرافش فضا باز کن. اگر می رود بگذارد برود. اگر می آید با آن هم هویت نشو. بدان که اگر هم هویت شدی می شود یک خار. پس بنابراین در خارزار کسی چطوری می دود، پا برهنه. جز اینکه بایستد تامل کند، فضا را باز کند و نگاه کند. و فکر از آن ور بیاید. و مرتب پرهیز کند که به هم هویت شدگی بچسبد. مواظب هم هویت شدگی باشد.

مثلاً آیا شما مواظب هم هویت شدگی های همسران، دوستانان، مردم به طور کلی هستید؟ شما می دانید که جاهای حساس اینجا کجاست؟ همه که مثل شما مولانا گوش نداده اند که؟ همه فضاگشایی بلد نیستند؟ ما همین طور هر چیزی دلمان می خواهد می گوییم و دنبال هر کسی هم هر چیزی دلمان بخواهد می گوییم؟ فکر نمی کنیم که این ممکن است به کسی بر بخورد. پرهیزکار یعنی در حالی که پرهیز می کنیم از نزدیک شدن به هم هویت شدگی ها. بله این هم آیه اش است. این مطالب مهم هستند. من تکرار می کنم تا آن شاء الله مورد توجه قرار بگیرند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

« بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

بله، دوباره این هم یک جوهری از آن هست که نادان توش هست. و بندگان خاص خدا آناند که در روی زمین با تسلیم و فضاگشایی و با خردورزی زندگی می کنند و اگر به ایشان خطاب کنند نادان، چطوری به ما خطاب می کنند نادان؟ اصلاً صرف اختلاف منطق هم هویت شدگی یکی با ما، با منطق ما، نادان خطاب کردن ماست، که امروز خانم شکوه فرموده بودند من روی این قضیه کار می کنم. قبلاً مثل بمب منفجر می شدم، الان دیگر نه، بهتر شده ام.



ایشان در مقابل آن فضاگشایی می کنند، و سخن خوب و بایسته می گویند. سخن خوب و بایسته را ایشان را به ما یاد دادند. می گویند از کجا معلوم این منطق من درست است؟ اصلاً چرا باید چیزها منطقی باشد، کدام چیز منطقی است؟ منطقی از نظر من این است که مطابق هم هویت شدگی های من باشد، کی گفته این درست است؟ هیچ کدام از اینها درست نیست. آن درست است که این لحظه از سوی زندگی می آید.

کدام فکر الان درست است؟ آن که ما فضا را باز کنیم، از سوی زندگی در ذهن من نوشته بشود. اوست که فقط دانایی فراگیر را دارد. ما فقط به یک جنبه‌ای از هم هویت شدگی‌هایمان نظر داریم. حالا آن موقع هر جنبه‌ای که زیر تمرکز ماست، ما می‌گوییم این باید زیاد باشد. اگر قرار باشد زیاد بشود، فکر منطقی این است. عجب! پس این فکر منطقی است. هر چیزی که هم هویت شدگی‌های مرا زیاد می‌کند و مال شما را کم می‌کند، اینها همه منطقی هستند، بقیه غیر منطقی اند. همه مان اینطوری هستیم، متأسفانه.

اما اجازه بدهید دو تا مطلب بخوانم راجع به اینکه بسیار بسیار مهم است. ما دنبال مقصر نگردیم. شما هر کسی که باشید، هر وضعیتی که می‌خواهید داشته باشید. پر از درد هستید، نه، درد کم دارید، پر از هم هویت شدگی با باورها هستید، با پول هستید، با درد هستید، با بدننان هستید، با مذهب‌تان هستید، با باورهای سیاسی هستید و این هم هویت شدگی‌ها شما را به روز بد انداخته، ناراحتید و شکایت می‌کنید، خشمگین هستید، رنجیده‌اید، کینه دارید، فرقی نمی‌کند، هر وضعیتی دارید، می‌گویند شما از آن وضعیت رو به خدا کنید. یعنی فضا را باز کنید. دنبال مقصر نگردید. مهم است این که دنبال مقصر نگردیم، چون این کار سبب خواهد شد که ما در ذهن باقی بمانیم و عنایات ایزدی به ما نرسد.

پس می‌گویند که دو تا مطلب می‌خوانم. ان شاء الله شما توجه کنید. می‌گویند که

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری دور می‌جنبان تو دم حیات ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَكُمْ

اگر از آنان دوری از همان جای دور اظهار دوستی و مودت کن. هر جا که هستید روی به سوی آنان کنید.

می‌گویند که وضعیت ما در من ذهنی از خدا خیلی دور است و همین‌طور از عارفی مثل مولانا. این هم توجه می‌کنیم که اگر ما حقیقتاً رو به مولانا بکنیم، گرچه که هنوز با منطق‌مان هم هویت هستیم، ولی ممکن است که منطق ما را درست بکند. وقتی شما نخواهید منطق مولانا را، که خوب درست است حرف‌هایش، یک جوری توجه کنید با منطق



شخصی شده خودتان، یعنی هر چیزی که مولانا می گوید با این منطق اگر خواند، می گوید که آره خیلی خوب است این، عجب چیزی گفتید. هر حرفی که مولانا می زند با این منطق شما نمی خواند، می گوید که خوب آن موقع هشتصد سال پیش بوده، عقلشان نمی رسیده، مولانا هم که این طوری که فکر می کرده دیگر، چه می شود کرد. ولی خیلی از حرفهایش درست است، ولی خیلی از حرفهایش را قبول دارم، ولی خوب دیگر اینها قدیمی هستند، نمی فهمیدند، همه چیز را که نمی فهمیدند، مثل ما که سیاستمدار و اینها آن موقع اصلاً سیاست نبود و... نه این طوری نیست.

ما یک فنی یاد گرفتیم از مولانا. گفت که شما بیایید قانون اساسی بنویسید، دیوتان را فعلاً در شیشه بکنید. اگر دیو را در شیشه بکنید، احتمال این وجود دارد که این منطق فعلاً بی اثر بشود، یا این قدر شما هم هویت نباشید. این دیو که بیرون دارد به اصطلاح می گردد و آزادانه می گردد و فرمان اتومبیل ما دستش هست، خوب منطقی را تحمیل می کند به منطق مولانا. می گوئیم که الان مولانا به شما می گوید منطق شما می گوید که دنبال مسئول بگردید. چهل سالم است، الان حال خراب است.

می گوئیم پدر و مادرم این طوری کردند. ول هم نمی کنم این را. اصلاً دست بردار نیستیم از این. مولانا هم می گوید نکن این کار را، این کار فایده ندارد. از همانجا در حالی که وقت را تلف نمی کنی که دنبال مسئول و مسبب بگردی، بدان که مسئول تو هستی و الان تو باید با صبر و شکر رو به خدا بکنی و کار کنی. در ضمن صبر و شکر حالتهای کار شدید است، فعالیت شدید است.

صبر این نیست که بروی یک گوشه اتاق بروی بنشیننی بگویی من دارم صبر می کنم، نه. هر چه در توان داری می گذاری. منتها با خرد زندگی عمل می کنی.

می گوید گرچه که دوری، هم از مولانا دوری، هم از خدا دوری. چون گفتیم که زندگی، اصل ما زیر این فکرهای ما پنهان است. دوریم. به اندازه ای که مقاومت می کنیم دور هستیم، شما مقاومت و قضاوتتان را منصفانه، کسی که نیست پیشتان، بگوئید من چقدر مقاومت می کنم، چقدر در مورد مردم قضاوت می کنم؟ خودتان بسنجید. به اندازه شدت مقاومت و قضاوتتان دور هستید.

چقدر حرفهای مولانا را قبول دارم؟ سی درصد، چهل درصد، صد درصد؟ می گوید: تو اظهار دوستی کن. اینجا هم بدان که من ذهنی داری، ولی تسلیم بشو. بگو من می خواهم درست شوم. من می دانم با خرد تو درست می شوم.



و هر جا هستی رو به سوی خدا بکن، یا به سوی عارفانی که به بینهایت او زنده اند مثل مولانا. فرقی نمی کند. این دو تا یکی هستند. هر کسی که به بینهایت او زنده شده، او هم در واقع خدای به فرم درآمده است که دارد حرکت می کند، نمونه اش هم همین مولانا است. حیثاً ما کنتم فولوا وجهکم یعنی صورت تان را، رویتان را به او بکنید در هر وضعیتی که هستید، نپرسید که چی انداخته مرا به این صورت. مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵

چون خری در گل فتد از گام تیز دم به، دم جنبد برای عزم خیز

می گوید اگر خر به گل بیفتد، برای اینکه عجله کرده، نگاه نکرده. ما هم هشیاری که خیلی مواظب نبودیم موقعی که آمدیم به این جهان در هم هویت شدگی، هم هویت شدگی و درد ایجاد کردیم، افتادیم به گل هم هویت شدگی ها و دردها. خر چکار می کند؟ مرتب تکان می خورد، می جنبد تا از این گل بیاید بیرون. ولی الان می خواهد بگوید تو چرا جا خشک کردی در این گل هم هویت شدگی ها. چرا تکان نمی خوری؟ ولی تکان چطوری می خوری؟ تکان اینست که ما رو به آن بکنیم، در حالت صبر و شکر و عذرخواهی باشیم، این تکان است. خواننده ایم که گفته که تو باید بگذاری من کار کنم، آب را فقط من میتوانم. هر موقع می گوئیم ما با کلنگ من ذهنی خودمان آب را بیرون می آوریم، یعنی در واقع به اندازه این خر هم نمی فهمیم که دارد می جنبد که بیاید بیرون.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶

جای را هموار نکند بهر باش داند او که نیست آن جای معاش

می گوید که آن خر، آن تو گل نمی آید بگوید که حالا یک ذره این دور و ور را صاف و صوف کنیم، تا یک عمر می خواهیم اینجا زندگی کنیم. خر می داند که در گل نباید باشد، پس چطور ما آمدیم می توجیه می کنیم. اشکالی ندارد که حالا ما درد داریم، با همسرمان دعوا داریم، خودمان هم که حالمان خوب نیست، بله این هم هویت شدگی ها را باید نگه داریم، باید بر اساس دانشمان، پولمان پز بدهیم، دنبال توجیه این هستیم که اگر من دنبال شهرت هستم، تایید و توجه مردم هستم اشکالی ندارد، خوب آنها چیزهای خوبی هستند. می داریم توجیه می کنیم. یعنی داریم صاف و صوف می کنیم که ذهن را حالا یک چیزهای خوبی به دست می آوریم اینجا خوب است، بد نیست این ذهن. می گوید که خر میداند که گل جای زندگی نیست، در اینجا معاش جای به اصطلاح، جای معاش، جای زندگی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷

حسّ تو از حسِّ خر کمتر بُده ست

که دل تو زین و حلّ ها بر نجاست

یعنی تشخیص من ذهنی تو و این فلسفه و منطق تو که دارد صاف و صوف می کند من ذهنی را، یک جوری بعضی‌ها را توجیه می کند. بابا ما که الان دیگر، همه اینطوری هستند دیگر. ما هم که اینطوری هستیم. همه دروغ می گویند و ما هم می گوییم. همه حرص دارند و ما هم داریم. اشکالی ندارد که. به طور جدی آیا اقدام می کنی با فضاگشایی و برگشت و صبر و شکر یا نه این عقل تو، تشخیص تو و حس تو از خر کمتر است. برای اینکه خر می خواهد از آنجا بیرون بیاید ولی تو نمی خواهی.

چقدر اقدام کردیم ما از گل هم هویت شدگی با دردها و باورها بیرون بیاییم؟ هر کسی باید از خودش بپرسد. اگر کسی به این برنامه با تعهد گوش می کند، شعرهای مولانا را می خواند و می خواند، صد بار می خواند و از آن فرمول عمل بیرون می آورد، کاربردش را در زندگیش پیدا می کند، عیبهای خودش را می بیند، عیبها را برطرف می کند، حواسش به خودش است، هیچ کس را نمی خواهد حبر و سنی کند، فقط به خودش می پردازد، این آدم می خواهد از وحل یا گل هم هویت شدگی‌ها بیرون بیاید و گرنه نمی خواهد بیاید. شما باید ببینید که در این گل برای چه آخر اقامت کردید، چرا طولانی می کنید؟ هر کسی از خودش بپرسد من آخر چه اقدامی می کنم برای اینکه از این گل بیایم بیرون.

این هم بگویم من از این شاخ به آن شاخ پریدن در واقع یک جور مصداق این شعر است که نمی خواهیم بیرون بیاییم. اینجا کلاس حافظ است می روم، آنجا کلاس مولاناست می روم، آنجا راجع به نیچه صحبت می کنم می روم، آنجا نمی دانم فلان مکتب فلان است که آنجا هم می روم. همه جا می روم. یکی اش را بگیر. خودت را بگذار جلوت نگاه کن. من چه عیبی دارم، چه هم هویت شدگی دارم، چه دردی دارم، زندگی من الان چطوری است، به خودت نگاه کن. کاری هم با کسی نداشته باش. گله‌ها را ببین. ببین که در گل هستی. دیگر همین مولانا کافی است.

آنهايي که بی قرار هستند، برای اینکه مشغولیتی پیدا کنند یک دو ساعت یکجایی بروند، به عنوان اینکه کلاس می روند هزار تا کلاس می روند، هزار تا کلاس لازم نیست. همین برنامه ۷۷۱ و ۷۷۲ و ابیاتی که الان برایتان می خوانم کافی است. یک کسی باید بخواند و بخواند و بخواند، تکرار کند تا معنی را بکشد بیرون و روی خودش اعمال کند، خودش را ببیند. بله! همین را می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ مِی‌کُنِی چُون نَمِی‌خَوَاهِی کَز آن دَل بَر کُنِی

یعنی تو در گل، در گل هستی و دنبال به اصطلاح اضافه کردن وقت و مجال و توجیه اینکه من اینجا باید باشم را می‌کنی. یعنی اجازه بدهی به این دلیل، به این دلیل، به این دلیل فعلاً من در این گل بمانم. چرا؟ برای اینکه به طور قطع و یقین تو تصمیم نگرفتی از این گل بیایی بیرون. از هم هویت شدگی‌ها دل نمی‌کنی. از دردها دل نمی‌کنی. آیا ما به طور قطع و یقین تصمیم گرفته‌ایم که این دردها به درد نمی‌خورند، هم هویت شدگی‌ها به درد نمی‌خورند، این سبک زندگی به درد نمی‌خورد، زندگی خواستن از چیزهای بیرونی درست نیست، من این را فهمیدم، می‌خواهم یک کاری بکنم. کار را هم من خودم باید بکنم.

جاهای لغزش هم امروز داریم می‌گوییم که شما نمی‌گویید این را کی کرده، من را کی به این صورت درآورده؟ هم‌هاش دنبال این می‌گردید مرا کی به این صورت درآورده؟ شما دکتر خودتان هستید، هر کسی درآورده. حالا خودت را معالجه کن. در و حل تاویل رخصت همین یکیش هم همین است که کی کرده. کی را باید من ملامت کنم. من باید گردن کی بیندازم؟ و منطقی ما این را هم در بردارد که: ما نکردیم. من خودم را به این روز نینداختم. ببینیم کی کرده. پیدا کنیم. شما وقت تلف نکن. این هم جزو تاویل رخصت است.

می‌گوید شما نباید در گل بمانید، شما نباید در ذهن بمانید، باید بپری بیرون، دنبال بهانه و توجیه و منطقی نگرد که من باید حالا یک مدتی اینجا بمانم. نمی‌شود نمانم. بعضی‌ها می‌گویند که من حالا سی سالم هست. ببینید من باید حالا یک مقدار دروغ بگویم، زرنگ باشم، بزمن این ور آنور یک خانه‌ای بخرم، یک پولی گیر بیاورم، حالا وقتی رسیدم به چهل، چهل و پنج و اینها آره راست می‌گوید واقعاً این چیزهایی که مولانا می‌گوید من یک چند وقتی گوش کردم درست بوده. ولی خوب من باید یک مقدار ناراستی بکنم که بتوانم یک پول و پله‌ای جمع بکنم. این کار درست نیست. ببینید این همین است. در و حل تاویل رخصت می‌کنی.

این کار درست نیست. ببینید همین است. در و حل تاویل رخصت می‌کنی. شما روز به روز فروتر خواهی رفت. درد بیشتری ایجاد خواهد شد. بیشتر گل فرو خواهی رفت و روز به روز آدم بدنش هم بیشتر ضعیف می‌شود. و کارهایش درست نمی‌شود. درد بیشتری ایجاد می‌کند. موفقیت‌های بیرونی را مطابق قضا از دست می‌دهد. آدم می‌رود می‌رود می‌رود یک دفعه سر می‌خورد می‌آید پایین. نباید بگوییم که ما اشتباه کردیم. ما خیلی اشتباه کردیم.



اشتباهات ما را نباید بکنید. ما این چیزها را نمی دانستیم نگفته بودند به ما. حالا این مطالب را همه جا پخش می کنیم بلکه علاقمندان ببینند اشتباه نکنند.

خوب دوباره مطلبی می خوانم راجع به اینکه در هر وضعیتی که هستیم نپرسیم مقصر کی هست، و رو به خدا بکنیم، فضا را باز کنیم، با صبر و شکر روی خودمان کار کنیم. دنبال بهانه نگردیم. می گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغان منازع، بازوار بشنوید این طبل باز شهریار

حالا این طرح خدا واقعا کامل است که ما آمدیم در این جهان هم هویت شدید با چیزهای این جهانی، تمام آن چیزهایی که به ذهن می آید، پنج تا حس می تواند اینها را کشف کند، به ذهن می شود در آورد، به صورت فکر می شود در آورد، با اینها هم هویت شدید، و هم هویت شدگی ما با چیزها به ما فلسفه و منطق داده. این فلسفه و منطق ما به عنوان فرد از بقیه متفاوت است. در نتیجه بر اساس این منطقی که باهاش هم هویت هستیم با مرغان دیگر، یعنی هشیاری های دیگر داریم جنگ می کنیم. ما با هم داریم جنگ می کنیم. ممکن است دست به یقه نشویم ولی نمی چسبیم به هم. با همدیگر اختلاف داریم.

بعضی موقع ها هم بر اساس تشابه هم هویت شدگی ما با هم دوست می شویم. ولی بلافاصله متوجه می شویم که نه. من ذهنی داریم ما و به هم نمی چسبیم. مولانا می گوید که باید از این منطق و فلسفه بروی زیر این را رها کنی. باید برگردی با او یکی شوی. هر کسی باید برگردد با او یکی شود و کامل بودن این طرح خدا این است که ما تا زمانی که با فلسفه و منطق شخصی خودمان هم هویت هستیم، نمی توانیم با کسی دوست شویم.

بالاخره اگر دوست هم بشویم در باطن نزاع می کنیم. جدا هستیم. حقیقتا نمی توانیم یکی شویم. در نتیجه یک جوری اختلاف را حس می کنیم، و مشابهت فکری ممکن است سبب همکاری بشود. ولی سبب عشق نمی شود، یکی بودن نمی شود. حتی انهایی که می خواهند با هم ازدواج کنند مثلا چند تا زمینه را بررسی می کنند می بینند بله. شما ورزش دوست دارید؟ بله من هم دوست دارم. شما فوتبال دوست دارید؟ بله من هم دوست دارم. چند تا همین طوری تشابه پیدا می کنند، پس ما باید با هم ازدواج کنیم. چون عین هم هستیم اصلا. در حالی که دو تا منطق و فلسفه جدا داریم.



این معنیش این نیست که با هم شروع کردیم به زندگی این منطق ها با هم نزاع نخواهند کرد. بلکه نزاع و ایجاد درد پس از مدت کوتاهی شروع می شود. اگر ما به عشق حقیقی که دست برداشتن از این فلسفه و منطق هم هویت شده هست دست نزنیم و نرویم آن زیر با آن خدا هم هویت شویم یا به صورت هشیاری که در این لحظه از هشیاری آگاه هست هشیاری قایم به ذات نشویم، یا حداقل یک عمقی هم باید پیدا کنیم خلاصه. اگر هم من ذهنی در بالا داریم، در آن زیر ریشه وصل باشیم با ریشه مان به زندگی وصل باشیم. از آن ور خلاصه باید یک مقدار آب بیاید. نمی شود خشکش کنیم. خلاصه می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنازعِ بازوار بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

ای همه مرغانِ مُنازع یعنی تقریباً همه انسانها که منطق شخصی هم هویت شده داریم، با هم می جنگیم، مثل باز یعنی هشیاری که از روی دست پادشاه جهان یعنی خدا برخاسته بشنوید این لحظه او طبل را زده که به سوی من برگردید. یک طبل زده ما بلند شدیم آمدیم به این جهان. یک طبل دیگر الان میزند. طبل بازگشت است. پس وقتی که ده دوازده سالمان می شود این طبل را در درونمان می زنند و ما اگر همه من ذهنی را بخوابانیم، می توانیم صدای امر ارجعی را یعنی به سوی من برگرد را بشنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴

زاخلاف خویش، سوی اتحاد هین ز هر جانب روان گردید شاد

پس اینکه من با منطق هم هویت شده با همسر خودم با دوستان خودم با دشمنان خودم با هر کسی می جنگم به سوی اتحاد بر اساس هوشیاری حضور از هر جانبی از هر دینی از هر فکر هم هویت شده ای، از هر باوری، بر می گردم به آنجا. توجه می کنید. اصلاً مهم نیست که چه باوری داشتیم و چقدر درد ایجاد کردم. هر وضعیتی دارم رو به او می کنم عذر خواهی که اشتباه کردم. یک جوجه تیغی دم مرا گرفت. اول که وارد این جهان شدم اگر صبر می کردم آن جوجه تیغی با خرد تو مرا ول می کرد، من خودم را زدم به خارهای او زخمی شدم، هزار جور درد دارم ای خدا ولی الان عذر می خواهم و می خواهم به سوی تو برگردم. پس از اختلاف با مردم از تفرقه خودم از اینکه هزار جا سرمایه گذاری شدم از این می خواهم به سوی تو برگردم. هر کسی شخصا باید خودش بکند.



چرا می گوید شاد؟ برای اینکه هر موقع یک هم هویت شدگی را شناسایی می کنیم، شناسایی مساوی آزادی است از آن آزاد می شویم شادی می آید. بله.

این بیت خیلی مهم است. البته حیف که عربی هست. عربی است برای اینکه اشاره به قرآن می کند و آیه اش را بارها خواندیم که در واقع می گوید دنبال مقصر نگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

یعنی در هر وضعیتی که هستید، رو به او کنید، ما در هر وضعیتی که هستیم باید رو به او کنیم، خدا فقط از این کار ما را نهی نکرده است.

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

توجه کنید خدا ما را از رفتن یا روی کردن به چیزها برای گذاشتن آنها در مرکزمان نهی کرده. این دیگر خیلی روشن است. خدا ما را از این هم دارد نهی می کند. می گوید شما در هر وضعیتی هستید رو می کنید به مقصر. رو نکنید به مقصر. رو کنید به من. مقصر کاری نمی تواند بکند. تازه پیدا هم بکنی، شما فرض کن آن کسی که مار زده بهش برود مار را پیدا بکند بکشد. بعد آن موقع زهر به تمام اندامهای بدنش رفته و اثر کرده. این چه فایده دارد که خواهد مرد؟ مار را هم بکشد.

شما فرض کن که حقیقت نمی شود پیدا کرد، حقیقتا مقصر وضعیت فعلی تان را پیدا کردید که چی بشود؟ آیا آب از زیر زمین بیرون می آید؟ نه. بله.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

ما هشیاری هستیم که چون از پشت هم هویت شدگی ها می بینیم چشم هشیاری مان بسته است و بسیار ناپخته ایم. ناساخت یعنی ناپخته.

گفت چی ما را پخته می کند؟ بالغ می کند؟ می سازد به اصطلاح؟ آماده می کند برای زندگی؟

تیشه صبر.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر

لَا يَلْقَاهَا فَرُومِي خَوَانٍ وَالْأَصَابِرُونَ

اگر تراشیده نشوی باید آن آیه را بخوانی برای خودت مرتب، فقط صابران به او می رسند و انهایی که صابر نیستند محروم می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

همچو جعدان دشمن بازان شدیم لاجرم وامانده ویران شدیم

جغد من ذهنی است. بازان مولاناست، عارفان هستند. هر کسی به حضور زنده بشود. ما چون با منطق خودمان می بینیم و خرد ایزدی با منطق ما نمی خواند، منطق انسانهایی مثل مولانا و یا حتی آن قسمت خودمان که یک جوری به باز تبدیل می شود، به هشیاری حضور تبدیل می شود مخالفت می کند. ایا یک الهامی در اثر صبر و شکر به شما بشود و یک قسمت خودتان را مطابق آن بخواهید عوض کنید من ذهنی می گوید نه اشتباه می کنی این خواب است، این خواب و خیال است، شما آن الهام را قبول می کنید یا فکر جغد را؟

ما با صبر و شکر عذر خواهی هر لحظه ساخته شویم. ما نباید دشمن انسانهایی بشویم که به درجه ای به حضور زنده هستند. اگر بشویم در این صورت در این ویرانه ذهن زندانی خواهیم شد. به ناچار ما انسانها در ذهن مانده ایم. اگر دسته جمعی روی خودمان کار کنیم و به همدیگر کمک کنیم الان این امکان به وجود آمده.

می بینید من امروز پیغامهای دوستانمان را برای مثال خواندم که شما ببینید که چطور بینندگان گنج حضور روی خودشان صدها نفر کار می کنند و پیغامهایشان را می فرستند ما در آن کانال معنوی می گذاریم کانال تلگرام معنوی یا می آیند پیغامهایشان را اینجا در تلفن می گویند و اینها سهم خودشان را در روشنگری می پردازند.

یک مثال بود فقط برداشتهای خانم شکوه از نیویورک چقدر به ما کمک کرد؟ خیلی. برداشت شما هم پیشرفت شما هم کمک می کند. پس بنابراین به ناچار وامانده ویران بشویم دسته جمعی باید روی خودمان کار بکنیم، هر کسی روی خودش، و مثل سفره سیزده بدر یک چیزی را ارایه کنیم، ببینیم که چطوری ارایه کردیم، ایا منطقهای شخصی شده اجازه می دهد به افراد چیزی از آن بردارند یا می گویند این غذا بدمزه است؟ ولی از اینجا که می گذریم باید نتیجه بگیریم غذای انسانهایی مثل مولانا بدمزه نیست. بر مذاق من ذهنی ما و منطق من ذهنی ما بدمزه است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۸

قصه آزارِ عزیزانِ خدا

می‌کنیم از غایتِ جهل و عما

می‌گوید از فرط کوری یا کوری هشیاری حضور، یعنی نمی‌توانیم ببینیم چون منطق خودمان را می‌بینیم که با آن هم هویت هستیم و این جهل است، دانایی ایزدی نیست، عقل من ذهنی است، بر اساس منطق خودمان، اگر آدمی مثل مولانا می‌گوید این منطقها غلط است، اینها شخصی شده است، شما باور پرست هستید، شما درد پرست هستید، شما خشم پرست هستید، شما با ابزارهای مخرب من ذهنی می‌خواهید به خدا برسید، ما آیا قبول می‌کنیم؟ یا این عزیزان خدا را می‌گیریم اذیت می‌کنیم؟ عزیزان خدا تا به حال اذیت شدند. چرا مطابق منطق ما صحبت نمی‌کردند. منطق ما می‌گوید که اولاً بگوئید منطق هم هویت شدگی ما درست است. ثانیاً من هم هویت شدگی دارم. آنها را زیاد کنم. نه مولانا آنها را نمی‌گوید.

امروز غزل این طوری شروع شده دیگر. گفته من اول باید هم هویت شدگی‌ها را از تو بگیرم از زبان خدا، بعد عنایتم را به تو بتوانم بدهم. عنایتم را تو نمی‌گیری من می‌دهم، ولی این هم هویت شدگی‌ها نمی‌گذارد. من وقتی هم می‌آیم یکی از اینها را بردارم تو جیغ و دادت می‌رود هوا. خوب یا از من عنایت نخواه یا از من شکایت نکن.

***** پایان قسمت دوم *****



این را هم بخوانم. این هم در پیغام خانم شکوه بود و مطلب مهمی هست. مطلب مهم این است که ما اگر با صبر و شکر و عذرخواهی کار کنیم به موقع خدا عذتهای بد ما را از ما می آید می دزدد. اصلاً خودتان می بینید. این آسیاب می چرخد و می چرخد و ما می بینیم که ما عادت بدمان را که بر اساس منطق هم هویت شدگی هاست انداختیم. مگر بین شماها کسانی نبودند که کوه من ذهنی شان به آنها مسلط بود و دردها، حتی معتاد بودند شبها خوابشان نمی برد. شما با صبر و شکر و عذرخواهی گذاشتید آسیاب شما بچرخد. یک دفعه دیدید رفت. یک دفعه دیدید به قرص احتیاج ندارید. بدون قرص شب خوابتان برد. یک دفعه دیدید شادی آمد. آیا تجربه شما این طوری نیست؟ می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت ای سقیم

سقیم یعنی بیمار، یعنی ای من ذهنی که هم هویت شدگی ها را گذاشتی مرکزت و سرسام گرفتی، از زبان خدا می گوید که کار من بدون علت‌های ذهنی است. تو دنبال علت ذهنی نگرد. در آنجا هم آن فلسفی منطقی مستهان می گوید که این کار را می کنم این طوری می شود، این کار را می کنم این طوری می شود، یعنی علت‌های بیرونی را و کارهای بیرونی را که من ذهنی می کند، می خواهد پایه قرار بدهد، آب را از زیر هم هویت شدگی ها بیاورد بیرون، پرده پندار را ببرد، این کار پرده پندار را محکم تر می کند.

کار من بی علت است و مستقیم. یعنی ما با خدا بده بستان مستقیم داریم. صبر و شکر و فضاگشایی روی شما کار می کند. تقدیرش یعنی من قضا را پیش می آورم، اتفاق را به وجود می آورم تو فضا را باز می کنی. من روی تو کار می کنم با کن فکان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

ولی این من ذهنی با منطقتش هم‌هاش دنبال علت می گردد. همین الان هم همین علت که مرا کی به این روز انداخته مقصر کی هست. و کدام علت بیرونی می آید مرا درست می کند. کی می آید مرا درست می کند؟ هیچ کس. فقط خود تو.



پس کار من از زبان خدا بی علت است و مستقیم. مستقیم یعنی با واسطه نه، من کسی را بین خودم و تو قرار نمی دهم، و وقتی قضا می آورم یعنی قضا و قدر را می آورم، اتفاق را به وجود می آورم، اتفاق را من به وجود می آورم، تو فضا باز می کنی من آن موقع به تو می گویم که چطوری و چه هم هویت شدگی اینجا هست شناسایی کن و رها بشو. و این جزو انتخاب و تقدیر من است. این ها با علت های بیرونی اتفاق نمی افتند.

این صحبتها را منطق من ذهنی که راننده اتومبیل زندگی ماست و هر کاری دلش می خواهد می کند و دیو هم هست، بلا سر ما می آورد نمی پذیرد که. شما به عنوان هشیاری می پذیرید. شما وقتی فضا را باز می کنید این من ذهنی خاموش می شود آن موقع فرصت دارید ببینید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

دام مزد این است دیگر. خدا یک اتفاقی به وجود می آورد شما فضا را باز می کنید. این فضا به شما به شخص مطابق هم هویت شدگی شخص شما می گوید که این دام مزد است این فضای گشوده شده بدون دخالت من ذهنی تان از من ذهنی تان بدون حضور من ذهنی چیزی بدزدید. یعنی شناسایی کن بینداز. هر کسی علت های بیرونی را می آورد به کار کن فیکون و قضا و تقدیر، اصلاح ما اینکه مستقیم خدا با ما کار می کند آن آدم به جایی نمی رسد، آن آدم سقیم است، یعنی بیمار است. بیمار هم یک بیمار است فقط. هم هویت شدگی ها در مرکز ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتیست که از آن در حق شناسی آفتیست

حق شناسی یعنی سپاسگزاری. سپاسگزاری ما مریض شده. آفت افتاده به سپاسگزاری ما، یعنی شکر ما. آن هم همین را می گوید. هر کسی مریض باشد نمی تواند شکر کند، برای اینکه ناراضی است. برای اینکه شکایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت

توجه می کنید. می گوید تو کاری نداشته باش. زندگی به شما می گوید. من تو هستم. من عادت خودم را به موقع عوض می کنم. یعنی از منطق من ذهنی و عادت های بد من ذهنی اگر تو دخالت نکنی من به موقع عوض می کنم. من



دردهای تو و هم هویت شدگی های تو، من ذهنی بلند می کند و چشم تو را نابینا می کند، من این غبار را در حالی که تو هم هویت شدگی را شناسایی می کنی می اندازی، به موقع می نشانم، گرد و غبار می نشیند، گرد و غبار فکرها و دردها.

در غزل یک بیتی داریم می گوید که از خدا یا زندگی جوهای بسیاری رها شده و هر کدام از ما جویی از آن هستیم و این جوی برای زندگی ما کافی است. ما باید آگاه بشویم به این جو، و آیه مهم قرآن می گوید:

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ^ط وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ^ع مِنْ دُونِهِ^ع وَمَنْ يَضِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

تو را به کسانی که سوای خدا هستند، می ترسانند. آیا خدا برای نگهداری بنده اش [در همه امور] کافی نیست؟ و هر کس را که خدا گمراه سازد هیچ راهنمایی نخواهد بود. خدا برای شما کافی است.

و شعرهایی دوباره از مولانا می خوانم که در این مورد هست. قبلا هم یک بیتش را شما می دانید. می گوید که

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کلی کاستن

این مطلب که خدا برای ما کافی است در هر اموری مفاير با منطق شخصی شده ماست. شما شخصا باید این موضوع را به خودتان بقبولانید در حالی که فضا را باز می کنید خدا برای ما کافی است. اگر نتوانیم بقبولانید من ذهنی شما را راحت نخواهد گذاشت. برای اینکه شما مرتب پناه خواهید برد به چیزهای بیرونی و خواهید ترسید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تھی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

معنیش این است ترا به کسانی که سوای خدا هستند می ترسانم. یعنی به هم هویت شدگی ها. آیا خدا برای نگهداری بنده اش در همه امور کافی نیست؟ معنیش اینست که هست. یعنی هر کاری که می کنی اگر مقاومت تان به صفر برسد و قضاوت تان به صفر برسد و زندگی در مرکز شما تا حدودی خودش را تثبیت کند، به شما کمک کند کافی است برایتان و شما از بیرون نباید کمک بخواهید مخصوصا از هم هویت شدگی ها.

و هر کس را که خدا گمراه سازد هیچ راهنمایی نخواهد داشت



یعنی اگر ما مقاومت کنیم در این لحظه در مقابل اتفاق این لحظه و قضاوت کنیم، هیچ کس نمی تواند ما را از بیرون هدایت کند. پس نشان می دهد که هدایت ما از درون با عدم مقاومت و عدم قضاوت از طریق همین کن فکان یعنی او می گوید بشو و می شود صورت می گیرد. و اگر شما از چیزها بترسید یا از چیزها و یا آدمهای بیرونی به صورت جسم پناه ببرید، در این صورت می خواهی همراه بشوی. این هم جای لغزش است.

اگر شما عمدا هر لحظه خودتان را همراه کنید حالا یا آگاهانه و ناآگاهانه و بر اساس آن مقاومت کنید، قضاوت کنید، خدا نمی تواند عنایاتش را به شما برساند. توجه کنید که خدا عنایاتش را هر لحظه می خواهد به ما برساند و ما نمی گیریم. شما باید ببینید که چرا نمی گیریم و چطوری نمی گیریم.

یکیش همین خلاصه شده اش این هست. آیا خدا برای بنده اش در همه امور کافی نیست؟ همه امور را هم می خواهید حذف کنید. آیا خدا برای بنده اش کافی نیست؟ جوابش اگر برای شما مثبت باشد، یعنی بگویید هست، بله هست، در این صورت از چیزهای بیرونی نباید کمک بخواهید، و چیزهای بیرونی را نباید مرکزتان قرار دهید. اما ابیات مولانا. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی توبه، همه جان کندن است

مرگ حاضر غایب از حق بودن است

این ابیات را می خوانم که ابیات غزل را خوب بتوانیم بفهمیم، گرچه همین ابیات هم بسیار بسیار بیدار کننده است. عمر بی توبه یعنی کسی که به فلسفه و منطق شخصی خودش بچسبد و نخواهد از هم هویت شدگی ها و من ذهنی به فضای یکتایی برگردد. به عبارت دیگر در زمان بماند. در این لحظه به این لحظه به بینهایت خدا نخواهد زنده شود. بخواید در ذهن زندگی کند و حتی کسانی که با ذهنشان می خواهند برگردند جاهای لغزش را نشانند و بلغزند دوباره برگردند به ذهن، که امروز چند تا را گفتیم یکی اش اینکه شما دنبال مقصر بگردید بله، بله یکیش اینکه آسیاب بگردد و شما بخواهید اندازه بگیرید بله، اینها از هر وضعیتی رو به او نکنید، پای اصلاح خودتان را در بیرون ببینید. چیزهای مختلفی که می گوئیم در واقع یک جورهایی به هم مربوطند و شبیه هستند، شما زیاد بخوانید اینها را می توانید تفکیک کنید و در زندگیتان ببینید.

بله عرض کردم همانیدن یا هم هویت شدن با منطق خود و مقصر کی هست و ارزیابی نتیجه آسیاب که می چرخید از جاهای لغزش است. می گوید کسی که نمی گردد، بر نمی گردد به فضای یکتایی و در ذهن می خواهد بماند، این



آدم جان می کند، این عمر جان کندن است، و این جور زندگی مرگ نقد است، مرگ حاضر یعنی می خواهی این لحظه بمیری، این همین زندگی بدون عذرخواهی است، بدون بازگشت به آغوش خداست.

ما هشیاری هستیم رفتیم جهان هم هویت شدیم گیر افتادیم گفت دنبال بهانه نگرد توجیه نگرد دیگر بیشتر، باید برگردی و برای برگشت گفتیم صبر و شکر و عذرخواهی است. غایب از حق بودن یعنی آن سه تا کار را انجام ندهی خوشبختانه ما آن سه تا کار را یادگرفته ایم، یعنی صبر و شکر و عذرخواهی، اگر یکی از اینها در شما نباشد حق در مرکز شما نیست. آن موقع جهنم شما روشن است. و کن فیکون درست کار نمی کند. و دم او هم نمی آید و متأسفانه آن موقع ما با اتفاقات می جنگیم، و قربانی اتفاقات می شویم و می شویم اتفاق، از جنس اتفاق، و می اتفاق می افتیم اتفاق می افتیم اتفاق می افتیم این را از دست می دهیم، شما با یکی از آن سه تا عامل یا هر سه با هم صبر و شکر و عذرخواهی، عذرخواهی هم گفتیم معادل فضاگشایی است.

عذر می خواهم فضا را باز کردم. عذر می خواهم داشتم قضاوت می کردم. عذر می خواهم دنبال علت بودم. عذر می خواهم دنبال مقصر بودم، عذر می خواهم منطق خودم را و قضاوت خودم را و دانایی خودم را یعنی عقل خودم را اصل گرفتم. و این لحظه فضا را باز نکردم و دانایی تو را کنار زدم. یعنی شما به خدا می گوید عذر می خواهم، عذر می خواهم که شما این لحظه قضاوت می کنی با عقل کل و من در مقابل شما هم قضاوت کردم و من قضاوت خودم را گرفتم، و قضاوت تو را گذاشتم کنار بنابراین با اتفاق این لحظه جنگیدم عذر می خواهم، اینها حق را می آورد به زندگی شما.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بُود بی خدا آب حیات آتش بُود

یعنی زندگی در این جهان و مردن دوجور است: یکی اینکه خدا در مرکزتان باشد فضا را باز کنید در این صورت می میرید نسبت به من ذهنی، زنده می شوید به خدا، این درست است. اگر دیگر خدا غایب بشود و شما فضا را باز نکنید شما مرتب هم هویت می شوید با ذهن، می میرید نسبت به زندگی، زنده می شوید به من ذهنی، توجه می کنید! شما نباید با مقاومت خدا را بگذارید کنار و بخواهید زندگی کنید، این زندگی نیست.

پس اگر فضا را باز کنید می میرید به من ذهنی زنده می شوید به خدا، چون او آنجاست اگر او نباشد فکر می کنید دارید زندگی می کنید. مرتب هم هویت می شوید با دید خودتان منطق خودتان پس مرتب هم هویت شدگیها را



زیاد می کنید بیشتر به خواب آنها می روید، می میرید. برای همین می گوید بی خدا، اگر او در مرکز ما نباشد. بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را یعنی او، با فضاگشایی در مرکزتان باشد صبر و شکر را ببینید. اما این سه تا نباشد و خدا هم در مرکزتان نباشد آن موقع برای شما، آب حیات تأیید مردم است توجه مردم است. می گوید: در این صورت آب حیاتی که تو می بینی با ذهننت با منطق خودت، آن آتش است، درد است، دیگر از این واضح تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

آن هم از تاثیر لعنت بود کو در چنان حضرت همی شد عمر جو

می گوید پس چطور هست که ما الآن خدا می خواهد در مرکز ما باشد و ما دوست نداریم باشد و شیطان هم این کار را کرد، شیطان گفته چی؟ شیطان گفته ببینید جناب خدا، من صحبت‌های شما را در مورد آدم نمی پذیرم، خلاصه من به او تعظیم نمی کنم، ولی شما لطف کنید به من عمر طولانی بدهید تا قیامت من زنده ام. معنیش این هست که تا زمانی که انسانها همه به حضور نرسیدند من هستم، بگذار من زنده باشم باشد باش، درست است؟

می گوید که هر کسی که مقاومت می کند در مقابل اتفاق این لحظه و جلوی کن فکان را می گیرد جلوی قضا را می گیرد جلوی دم ایزدی را می گیرد، مورد لعنت خدا قرار می گیرد. لعنت خدا جز این نیست که شما بگذارید من ذهنی اتومبیل زندگیتان را براند این لعنت خداست، لعنت خدا این نیست که مثلاً خدا می گوید لعنت بر تو، همچون چیزی نیست. شما تند تند فکر می کنید لعنت خدا می آید. یواش فکر کنید فکر پاره می شود رحمت خدا می آید. اینطوری است، اتومبیل تان را خرد کل می راند این رحمت خداست، اتومبیل تان را من ذهنی می راند این لعنت خداست.

مقاومت هر چه بیشتر لعنت خدا بیشتر، مقاومت کمتر به ذره عنایت ایزدی رحمت ایزدی وارد می شود، دست کی هست؟ دست شما. می گوید او از تاثیر لعنت خدا بود که شیطان در حضور خدا به جای اینکه بگوید من را به خودت زنده کن، می گوید بگذار من با این وضعیت بمانم، در وضعیت مخالفت.

مولانا می خواهد بگوید که تو اگر بخواهی مخالفت کنی و مقاومت کنی و نگذاری رحمت ایزدی بیاید و مشمول لعنت بشوی، خدا اجازه می دهد. همینطور که به شیطان داده، ولی همان بلاها سرت می آید که سر او می آید. شما هم عامل شیطان می شوی، این همه درد باید بکشی از جنس آتش باید بشوی، شما برای چی عمر در من ذهنی را می خواهی دراز کنی؟ به شما می گوید. فکر کنید و بعداً هم اضافه می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کلی کاستن

یعنی ما بیاییم از خدا غیر از او که بگوییم که بیا من را به خودت زنده کن، من می خواهم فقط به تو زنده بشوم و خرد تو بیاید وارد وجود من بشود، وارد فکرم بشود، وارد عملم بشود برکت تو وارد چهار بعد من بشود. من می خواهم شادی تو در تمام ذرات وجودم مرتعش بشود من فقط تو را می خواهم. تو را می خواهم یعنی تو را در مرکز قرار بدهم هم هویت شدگی را نگذارم. من اینطوری می خواهم ولی آیا همه مردم اینطوری هستند؟ اگر اینطوری هستند چرا هم هویت شدگیها را گذاشتند مرکزشان؟

ولی توجه کنید که با منطق من ذهنی ما از خدا همه چیز می خواهیم غیر از خودش، اتومبیل بده، خانه بزرگ بده فرزندان عاقل بده موفق بده، بله عمر من را هم طولانی کن سلامتی بده، هزارتا چیز دیگر هم بده، فکر زیاد کردن است، می گوید از خدا غیر خدا را خواستن معنی این است که تو توی ذهنی، من ذهنی داری منطق ذهنی داری مطابق فلسفه و منطق ذہنت چیزها را از او می خواهی، و تو می خواهی منت را زیاد کنی، بنابراین ظن یعنی فکر هرچه بیشتر بهتر است، این هیچ حضور نیست. و این معادل از دست دادن همه چیز است، کلی کاستن یعنی همه چیز را از دست دادن است.

پس تو زندگی نخواهی کرد هیچی نداری یعنی اگر آن را داشته باشی همه چیز داری، اگر مرکز تو به بینهایت او زنده شد همه چیز داری، حالا شما نباید فکر کنید که حالا اگر خدا را من بگذارم مرکزم، نکنند به من بگویند که مثلاً کم غذا بخور، سکس نکن، این کار را نکن بگذار حالا تا او نیامده من این کارها را نکنم، خوب این هم منطق من ذهنی ماست. او بیاید خدا مرکز ما باشد که نمی گوید سکس نداشته باش، غذا نخور، شما نمی خواهی یک تعادل و توازن و مثلاً یک نفر غذا می خواهد بیزد یک نفر آشپز ماهر می داند از چه چیزی چقدر بزند. چیزهای مادی را اگر ما داشته باشیم با آنها هم هویت نباشیم و مرکز ما از او باشد، توازن می آید به زندگی ما.

توازن از چه چیزی چقدر بدون هم هویت شدگی من می خواهم آن درست است، مگر الان چی می گفتیم پس خدا برای شما کافی است؟ خدا برای شما کافی است یعنی این دیگر، اگر کسی می گوید کافی نیست همه چیز را از دست می دهد. ما فکر می کنیم اگر هم هویت شدگیهایمان را به دست بیاوریم همه را بگذاریم مرکزمان، زندگی عالی خواهیم داشت. اگر ما پول داشته باشیم نتوانیم خرج کنیم یا خرج کنیم لذت نبریم چی؟ شما فرض کن پول داشته باشید، الان رفتید به یک جزیره خیلی خوش آب و هوا و پرندگان می خوانند، و خیلی گل‌های زیبا و دریا و خیلی



صاف و همه چیز ولی وقتی توی ذهنت زندانی هستی درد پشت درد می آید، اصلاً این چیزها را که نمی بینی تو، چه جوری می خواهی از زندگی لذت ببری؟ چه جوری می خواهی از این گل لذت ببری؟

اصلاً اینها را نمی بینی، یعنی تا مرکز ما باز نشود به او، ما از چیزهای این جهانی نمی توانیم لذت ببریم، ما فکر می کنیم حرص چیز خوبی است، اگر حرص نباشد که آدم زندگیش زیاد نمی شود، زندگی را باید زیادتر کرد، بعضی ها می گویند خوب شصت هفتاد سال بیشتر نیست باید هر چه بیشتر از این چیزهای این جهانی بخوریم یا بالاخره یک کاری باید بکنیم می میریم محروم می رویم، محروم می رویم وقتی که به او زنده نمی شویم، اینها را مولانا می گوید من نمی گویم، آقا شما دارید نصیحت می کنید من نصیحت کسی را نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر رُوبه‌شانگی

مخصوصاً عمری که در بیگانگی با خدا به سر می بریم، این بیگانگی کلمه انگلیسی alienation یعنی بیگانگی به معنی اهل یک جای دیگر بودن نیست، بیگانگی یعنی من ذهنی داشتن از همه افراد بیگانه بودن، از تمام موجودات بیگانه بودن یعنی هیچ ارتباطی آدم نمی تواند برقرار کند، و دائماً در غم و غصه من ذهنی خودش اسیر است. این بیگانگی است. وقتی بیگانه از خدا هستیم با همه چیز بیگانه هستیم منظور این است، در حضور شیر یعنی در حضور خدا، حقه بازی، روبه شانگی یعنی حيله گری، شیر نماد صداقت و قدرت یا فضای گشوده شده بینهایت در مرکز ما در این لحظه، روبه شانگی حيله گری روباه من ذهنی هم هویت شده در مرکز ماست، آیا درست است که حضور شیر یعنی خدا با این همه خرد و این ناظر، ما بیاییم از این فکری که الان گفتیم بکنیم؟ نه.

بله می گوید که اگر ما در من ذهنی عمر بیشتری می خواهیم این کار درستی نیست این شبیه زاغ است که کثافت می خورد می گوید عمرم را زیاد کن تا کثافت بیشتر بخورم. و امروز هم داشتیم گفت اگر خر توی گل بیفتد می جنبد که از آنجا بیاید بیرون، چطور تو دنبال دلیل می گردی که بیشتر در گل بمانی؟ این کار درستی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵

عمر بیشم ده که تا پسر تر روم

مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

شیطان آن کار را کرده، ما هم که در من ذهنی نماینده او هستیم این را می گوئیم، می گوئیم عمر من را در من ذهنی زیاد کن، که به جای اینکه پیشرفت کنم به سوی تو بیایم به زنده شوم، و این شرط موفقیت در هر زمینه ای



است، تا من عقب تر بروم، به جای اینکه پیشرفت کنم عقب تر بروم، آخر این می شود که بگوییم که عمر من را زیادتر کن تا روز به روز پسرفت کنیم؟ بله، مَهرَم افزون کن یعنی فرصت به من بیشتر بده، حالا عجله نکن برویم به فضای یکتایی، سن ما سی بشود چهل بشود، پنجاه بشود شصت بشود حالا فعلاً چه عجله ای هست؟ که روز به روز کمتر بشوم.

ما می دانیم که وقتی عمرمان زیادتر می شود من ذهنیمان هم قویتر می شود و ما با چیزهای بیشتری هم هویت می شویم، منحرف تر می شویم، سخت تر می شود این قضیه، دردها را زیادتر می کنیم، ای خدا درنگ کن حالا عجله نکن ما را نبر، بگذار ما کمتر بشویم، آخر این چه داعی است ما می کنیم؟ نمی کنیم ها عملاً داریم می کنیم وقتی از خدا غیر از خدا چیز دیگری می خواهیم، وقتی می گوئیم خدا کافی نیست و می ترسیم از چیزها و چیزها را فوراً می گذاریم مرکزمان، خوب داریم این را می گوئیم دیگر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶

تا که لعنت را نشانه او بُود بد کسی باشد که لعنت جو بود

تا او هدف لعنتهای خدا قرار بگیرد. گفتم خدا ننشسته آنجا مثل یک آدم بگوید لعنت بر تو لعنت بر تو، این اتوماتیک وقتی رحمت ایزدی قطع می شود و انرژی درد من ذهنی می آید این خودش لعنت است. پس صبر و شکر و عذرخواهی لعنت را کم می کند، فضا را باز می کند رحمت ایزدی را می آورد هرچه ما مقاومت و قضاوت را بیشتر می کنیم دم او کمتر می شود، در نتیجه آماج لعنت خدا می شویم. آن کسی که دائماً لعنت جو است این آدم بدی است، بد کسی است وضعش خراب خواهد شد الآن هم خراب است،

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمر خوش، در قرب جان، پروردن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

زندگی خوب چیست؟ عمر خوش چیست؟ این است که در قرب باشی یعنی همیشه این فضای درون را باز کنی، مقاومت را صفر کنی تسلیم بشوی تا او بیاید به مرکز تو و این را می گوئیم قرب، قرب یعنی نزدیکی، نزدیکی خدا، همراه خدا هشیارانه، پس عمر خوب این است که او در مرکز ما باشد، او پایش را گذاشته باشد و ما حس کنیم آرامش او را خرد او را، در حال تسلیم باشیم در حال شکر باشیم در حال صبر باشیم که جان ما را او پرورش بده اما، اگر مقاومت کنیم و دم او را ببندیم و نگذاریم چیزی بیاید، می شویم زاغ، من ذهنی.



زاغ، کلاغ، عمر طولانی می‌خواهد، چه کار کند؟ کثافت بخورد. هر من ذهنی که در ذهن عمر طولانی می‌خواهد، می‌خواهد کثافات بیرون را بخورد، کثافات چیه؟ حسادت است، خشم است، ترس است، اضطراب است، نگرانی است، رنجش است، کینه است، انتقام جویی است، حس تنهایی است، حس نقص است؛ عمرم را طولانی کن، در ذهن این‌ها را بخورم، بله، خودش هم می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

عمر بیشم ده که تا گم می‌خورم دایم اینم ده که بس بدگوهرم

بله، عمر زیاد به من بده تا کثافت بخورم، همیشه اینم ده، همیشه این کثافات را به من ده، آخر شما می‌بینید که ما شکایت می‌کنیم؛ از شکایت شروع شده است، از خشم شروع شده است، از رنجش شروع شده است، از توقع شروع شده است امروز غزل، کسی که شکایت می‌کند می‌گوید، عمر بیشتر، ذهن به من بده تا کثافت بخورم، از بس که بد گوهرم، برای اینکه گوهر فعلی من که من ذهنی است بد است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

گر نه گم خوارست آن گنده دهان گویدی کز خوی زاغم و رهان

اگر این من ذهنی دهانش گند نیست و دنبال کثافت نیست، اگر ما این غذاهای من ذهنی را ترجیح نمی‌دادیم، این لحظه به خدا می‌گفتیم که از این عمر زاغی، از این هم هویت شدگیها، از این طرز زندگی و سبک زندگی من را برهان، ما آن دعا را می‌کردیم، نه اینکه از خدا غیر خدا را خواستن، نه اینکه بیاییم بگوییم که خدا برای ما کافی نیست. بله، رسیدیم به غزل، این بیت را خواندم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها

مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

حالا متوجه شدیم، که وقتی من ذهنی یک هم هویت شدگی را از دست می‌دهد، حس کوچک شدن می‌کند، بنابراین شروع می‌کند به نالیدن، در فضای ناله و شکایت و هوشیاری جسمی من ذهنی انسان نمی‌تواند عنایات ایزدی را ببیند. پس می‌گوید، تو یا از خدا عنایت نخواه، نخواه به تو توجه کند، کارت را درست کند، که ما همیشه می‌خواهیم، که خدایا کمک کن، درست کن؛ یا این را نگو یا اگر واقعا این را می‌خواهی، اصلا شکایت نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تورا عزت همی باید که آن فرعون را شاید؟

بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت‌ها

می‌گویند که، تو واقعا بزرگی و عزت فرعون را می‌خواهی؟ فرعون چه عزت و شوکتی داشت؟ هم هویت شدگی. فرعون با همه چیزش هم هویت بود، و بر اساس این هم هویت شدگیها می‌گفت من خدا هستم، و بنابراین نمی‌گذاشت دم ایزدی وارد بشود، اگر اینطوری است، تو واقعا بزرگی فرعون را می‌خواهی یا آن بزرگی را می‌خواهی که شایسته فرعون است؟، که ما تا حالا خواسته‌ایم دیگر، ما تا حالا خواسته‌ایم بر اساس هم هویت شدگیها به هم دیگر پز بدهیم، ما یک تصویر ذهنی ایجاد کردیم این تصویر ذهنی از زندگی قطع است، بنابراین حس زندگی نمی‌کنیم، مرتب این را مقایسه می‌کنیم با مردم، که باید بهتر یا بیشتر در بیاییم.

در نتیجه اگر با منطق خودمان، با حساب و کتاب خودمان از آن بیشتر در آمدیم، تَرَحُّم می‌کنیم می‌گوییم که این وضعیت بدتر از من است، خیلی خوب من می‌توانم با او خوب باشم، اگر کسی بزرگتر از ما است، بیشتر از ما است، قویتر از ما است، پول بیشتری دارد، دانش بیشتری دارد، حسادت‌مان می‌شود و نمی‌خواهیم سر به تنش باشد، این سیستم کار فرعون است و چون از زندگی قطع شده است همه آن دردهای من ذهنی را هم دارد.

می‌گویند تو، این طور بزرگی می‌خواهی تو؟ اگر اینطوری است در این صورت آن عشق را که در اثر زنده شدن به خدا، یکی شدن با خدا، وحدت به دست می‌آید رها کن، بگو من نمی‌خواهم آن را، تکلیف خودت را مشخص کن، در اینصورت مثل فرعون این ولایت‌ها را بگیر، ولایت‌های هم هویت شدگی را. شما هم باید تصمیم بگیرید که چی می‌خواهید، ولایت‌های هم هویت شدگی را می‌خواهید یا حضور را؟ یا می‌خواهید به بی‌نهایت او زنده بشوید بیایید به این لحظه جاودانه؟.

یادمان باشد منظور ما از آمدن به این جهان این نبوده است که با یکسری چیزها مطابق منطق فکری‌مان هم هویت بشویم، آنها را بگذاریم مرکزمان، آنها را با مردم مقایسه نکنیم، بعضی موقع‌ها پز آنها را بدهیم، به رخ مردم بکشیم، احساس بزرگی نکنیم و یک جوری حساب کتاب نکنیم که در یک جنبه‌ای از مردم برتر جلوه کنیم و یک خوشی کاذبی که از آن می‌آید این را به عنوان شادی اصیل زندگی بنگاریم، برای این نیامدیم، آمدیم هر چه زودتر به بی‌نهایت او و ابدیت او زنده بشویم. یک مدتی در زمان هستیم، گذشته و آینده، بعدا باید بیاییم به این لحظه ابدی،



زنده بشویم به این لحظه ابدی، آگاه بشویم از این لحظه ابدی، در حالی که ریشه‌مان بی‌نهایت می‌شود. بله، این هم قبلاً داشتیم، این بیت را:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

عزت و حرمت‌مانگه باشد که کند عشق عزیزش خوارم

ما عزت و حرمت واقعی را شناخته‌ایم، عزت و حرمت واقعی، بزرگی واقعی، موقعی است که من نسبت به من ذهنی کوچک بشوم، نسبت به من اصلی، فضای گشوده شده، به خدا، او بزرگ بشوم. هر چی من ذهنی کوچکتر می‌شود از آن طرف به او بزرگتر می‌شوم، هر چه به او زنده‌تر می‌شوم، عزت و حرمت‌مان بیشتر می‌شود، عزت و حرمت واقعی. هر چه من، من ذهنی‌ام، فشرده‌تر می‌شود، مقاومت بیشتری می‌کنم، بیشتر عزت فرعون‌ی پیدا می‌کنم.

پس من می‌فهمم که برای اینکه عنایات ایزدی به من برسد، باید من ذهنی من کوچک بشود، هر دفعه که من ذهنی‌مان به دلیلی کوچک می‌شود، مثلاً یک چیز از آن کم می‌شود، یک کسی که من با او هم هویت هستم ممکن است بمیرد، از من جدا بشود بگوید اصلاً من از تو خوشم نمی‌آید، نمی‌خواهم با تو زندگی کنم، نه؛ یک پولی دارم که خیلی با آن هم هویت هستم، از دستم برود، از کارم بیرون کنند، مردم به من بگویند دانش تو به درد نمی‌خورد، که با آن هم هویت هستم؛ خوب اینها من را کوچک می‌کند نسبت به من ذهنی، باید جیغ و داد در بیاید؟ نه، نه، صبر، شکر، فضا‌گشایی یا عذر خواهی. بله، دارد می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

خُنک جانی که خواری را به جان ز اول نهد بر سر پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

بله، می‌گوید، خوشا به حال آن هوشیاری، آن جان و آن آدمی که، از همین هفت هشت سالگی به ایشان یاد داده باشند که تو کوچک شدن به من ذهنی را با جان و دل قبول کن، این به نفع است. من ذهنی را بزرگتر نکن که به رخ مردم بکشی، مقایسه کنی، خوشا به حال آن جان، آن آدم. و به ایشان فهمانده باشند از طریق عشق؛ و این مهم است که پدر و مادر به عشق زنده باشند و آن هسته مرکزی انسان که هوشیاری است، آن را به ارتعاش در بیاورند، مهم است پدر و مادرها به عشق زنده بشوند که عشق ما را بزرگ کند، که به بچه بگوییم که بچه من نگاه کن، هم هویت شدگی هست ولی هم هویت شدگی شرط نیست.



تو خودت را اینقدر با مردم مقایسه نکن، برتر نیا، و اگر دیدی کمتر از دیگران هستی ناراحت نشو، و تو کوچک شدن به من ذهنی را به اصطلاح با جان و دل بپذیر، و نگاه کن، مثلاً یک دختر بچه چهار پنج ساله با عروسکش هم هویت است، عروسک گم شد، هم هویت بودی، گم شده، گریه می‌کنی البته خوب آن جانت نیست، از آن زندگی نمی‌آید.

بله، بلاخره تو می‌دانی که اگر یک وقت، چند وقتی هم می‌ماند این را خودت می‌انداختی دور اصلاً، و حوصله‌ات سر می‌رفت، با هر چیزی که هم هویت بشوی حوصله آدم را بلاخره سر می‌برد، آدم سیر می‌شود از آن.

اینها، این هم هویت شدگیها و درد کشیدن‌ها یک اطلاعاتی به ما می‌دهد که ما به امید زنده شدن به چیزی آمدیم در این جهان و آن هم خدا است. خلاصه، مصرع دوم می‌گوید، خوشا به حال آن جانی که با جان و دل کوچک شدن به من ذهنی را بپذیرد، دنبال امید آن بخت، آن نیک بختی، آن حضور، که در نهایت است، نهایت‌ها یعنی باید ادامه بدهی، یعنی به این سادگی و زودی نباید انتظار داشته باشید، مخصوصاً برای آدمهایی که سن و سالی از ایشان گذشته است.

مردم مثلاً با صد تا چیز هم هویت هستند، بیست تا از آنها را می‌اندازند بعد می‌گویند چی شد آقا حضور، کو حضور؟ در نهایت‌ها است، هنوز هشتاد تا هم هویت شدگی مانده است. ولی همان بیست تا را هم که انداختی الان می‌بینی که وضعات نسبت به قبل فرق کرده است. در نهایت‌ها است، باید ادامه بدهی، ادامه بدهی، صبر، شکر، عذر خواهی، صبر، شکر، عذر خواهی، قدم به قدم می‌روی جلو، در نهایت‌ها است.

هر انسانی نهایت‌اش حضور است ولی باید ادامه بدهد با تعهد و نا امید نشود. نگذارد این منطق‌های بیرونی اثر کند، منطق خودش غلبه نکند، چون هر کسی که با منطق این جهانی هم هویت است، حتماً در ظنّ افزونی است و از خدا، خدا را نمی‌خواهد، می‌خواهد چیزها را زیادتر کند خلاصه.

ولی ما به بچه‌مان، اگر هم که آدم بالغ گوش می‌دهد باید بداند که این بخت؛ ببین می‌گوید بخت، یعنی اگر ما از من ذهنی خارج نشویم بخت نخواهد آمد، بخت یعنی چیزی که سبب هر چیز خوب می‌شود، چیزی که چیز نیست، یعنی حضور، یعنی بی‌نهایت خدا. خلاصه یعنی ما به او زنده می‌شویم، منتهی در نهایت‌ها است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

دهان پُر پست می‌خواهی، مزن سُرناي دولت را نتاند خواندن مَقْرِي دهان پُر پست، آیت‌ها

پست یعنی آرد، می‌گوید تو همه‌اش می‌خواهی دهانت پر از آرد باشد، تمثیل می‌زند، کسی که دهانش پر از آرد است نمی‌تواند سُرنا بزند، سرنا یک ابزار موسیقی بادی است که به آن می‌دمند. بله، برای اینکه دهان پر پست باشد، شما بدمید که سرنا پر می‌شود، پکشی که خودت خفه می‌شوی، پس سرنا نمی‌توانی بزنی. بعد، می‌گوید که، مَقْرِي، یعنی قرآن خوان، نمی‌تواند آیه‌های قرآن را بخواند در حالتی که دهانش پر از آرد است، تمثیلش این است، می‌گوید، ما هوشیاری هستیم، هوشیاری دهانش خالی نباشد، پر از هم هویت شدگی باشد این نمی‌تواند همان بخت، همان حضور را بخواهد، یعنی هوشیاریش و فکرهايش و اعمالش به آن سمت نمی‌رود.

تو باید تصمیم‌گیری که می‌خواهی دهان هوشیاریت پر از آرد باشد، و چرا می‌گوید پر از آرد؟ برای اینکه آرد از ذرات ریز که همان هم هویت شدگیهای ما است تشکیل شده است. یک دهان پر از آرد یعنی هزارتا هم هویت شدگی که ریز ریز ریز است، ولی اگر همه را خالی کنی، دهانت خالی بشود می‌توانی سرناي دولت را بزنی. سرناي دولت را زدن یعنی آهنگ نیک بختی را خواندن، یعنی هوشیاری ایزدی، عشق و لطافت و زیبایی را و هزارتا برکت دیگر را به این جهان آوردن.

مثلا مولانا سرناي دولت می‌زند، هم خودش استفاده می‌کند از این نیک‌بختی، از این برکت، هم ما. و مولانا خیلی جاها این فضای یکتایی را و دانایی ایزدی را به قرآن تشبیه می‌کند، می‌گوید که شما مثل قرآن خوان هستی که می‌خواهد قرآن بخواند، آیه‌های قرآن را بخواند و شما می‌روی فضای یکتایی، دانایی ایزدی را می‌خوانی. همانطور که مَقْرِي اگر دهانش پر از آرد باشد نمی‌تواند آیه‌های قرآن را بخواند.

شما هم اگر دهانت، دهان هوشیاریت پر از آرد هم هویت شدگی باشد نمی‌توانی آیه‌های اعجاب انگیز یا اعجاز انگیز، حالا هر چی اسمش را می‌گذاری، را بخوانی، زندگی را بخوانی، نمی‌توانی زندگی را بیان کنی:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

غیر نطق و غیر ایما و سِجِل



یعنی غیر از حرف زدن، غیر از ایما و اشاره و غیر از نوشتن، صد هزاران برکت به صورت ارتعاش از مرکز ما بیرون می‌آید و این ارتعاش بیرون نخواهد آمد اگر هم هویت شدگیها دهان هوشیاری ما را پرده کرده است. یعنی خلاصه هم هویت شدگیها را باید خالی کنی و دهانت را پر از آرد نخواهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

از آن دریا هزاران شاخ شد هر سوی و جویی شد به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایتها

کفایت در اینجا یعنی قابلیت، به اصطلاح هم به معنی قابلیت است در این غزل، هم به معنی کافی بودن. کافی بودن را الان خواندیم در آیه قرآن، گفت که خدا برای شما کافی است. و خدا از چه طریقی کافی است؟ از طریق این جویی که می‌فرستد. از دریای یکتایی، از خدا، هزاران تا؛ هزاران نماد کثرت است، یعنی خیلی زیاد؛ شاخ، یعنی شاخ رودخانه یا آبی جاری شده، جدا شده و جویی شده، و در هر انسانی یکی از این شاخها است.

یعنی هر کدام از ما جویباری از خدا هستیم، یا از او جدا شده است دارد رد می‌شود، و ما نمی‌گذاریم رد بشود، مقاومت می‌کنیم، می‌گوییم کم است، این را با ذهن می‌خواهیم ببینیم، این جو فرم ندارد. و الان می‌گویند، به باغ جان هر مخلوقی، در مورد ما انسانها، به باغ جان هر انسانی این جو کافی است. همین الان خواندیم گفت، خدا برای شما کافی نیست؟ شما گفتید بله هست. پس:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کلی کاستن

پس اگر مقاومت نکنیم، این جو هوشیارانه از شما رد بشود، برای شما کافی است. یعنی آن جو خرد دارد، عشق دارد، زیبایی دارد، هزارتا برکت دارد، سلامتی دارد، دردهایتان را شفا می‌دهد، همه چیز توی آن است، دانایی ایزدی در آن است، چون از آنجا دارد می‌آید.

باغ جان چی هست؟ باغ جان یکی فضای باز شده است، یکی هم آن چیزی که در بیرون منعکس می‌کند. در مورد ما، یکی مرکز ما است، که بهشت ما است، یکی هم چهار بُعد ما است، تن ما است، فکر ما است، هیجانها ما است، جان ما است و هر چه که در بیرون می‌آفرینیم، روابط ما است، فرزند ما است، همسر ما است، جامعه به طور کلی.



بیرون چی منعکس می کند این آسمان، آسمان بسته، جهنم، بد منعکس می کند، آسمان باز، بهشت، خوب منعکس می کند. می گوید؛

اولا ببینید که می گوید باغ جان هر خلقی، یعنی هر انسانی باغ باید داشته باشد، باغ هم همیشه زیبا است، پر از گل باید داشته باشد. علت اینکه باغ جان ما خشک شده، برای اینکه فکر می کنیم آن جوی کافی نیست بلکه باید جویهای بیرونی باشد. من باید از آدمها زندگی بگیرم، از پولم زندگی بگیرم، از مقامم زندگی بگیرم، از مردم تایید بگیرم. اینهاست جوی من. اینها به درد نمی خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ پذیر

کار او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

دم او همان جوست. جوی واقعا آب که نیست که، آب خوردن نیست. این تمثیل است دیگر. باغ جان ما تبدیل به جهنم شده، انعکاسش در بیرون چون فضا را بسته ایم، مرکز ما پر از درد است، همان درد را در بیرون هم منعکس می کنیم. چون مرکز ما یک هوشیاری آلوده هست، همین آلودگی را در بیرون هم منعکس می کنیم. شما آلودگی شهرها را، اطراف شهرها را ببینید. کسانی که یا آدمهایی که من ذهنی آلوده در مرکزشان دارند کوچه، خیابان، خانه شان هم آلوده است. برای اینکه آن تمیزی را منعکس نمی کنند. آن خرابی را، آلودگی را، کثافت را منعکس می کنند. شما ببینید که زندگی تان در بیرون، روابطتان چه جوری است.

به این نگاه می کنید می گوئید با این قهرم. با آن دعوا دارم. او اصلا به درد نمی خورد. این یکی با منطق من نمی خورد. خوب انعکاس یک من ذهنی بد این است دیگر: روابط خراب. آخر می شود آدم در شهر بگردد هر چیزی را که می بیند هر آدمی را که می بیند به او غم بدهد؟ پس مرکز ما خراب است. باغ نداریم. مولانا می گوید: باغ جان هر خلق، یعنی هر انسانی باید باغ داشته باشد در مرکزش. در مرکزش بهشت باز شده است. انعکاسش هم در بیرون، بهشت است. چیزهای خوب است. روابط خوب است. آری می شود آدم هرکسی را که می بیند از او خوشش بیاید. آخر چرا بدش بیاید؟ او هم زندگی است. شما به صورت زندگی، چرا او را زندگی نمی بینید؟

حالا در سطح یک کارهای غلطی هم می کند مطابق منطق خودش. ما می توانیم هوشیار بشویم که انسانها منطق های جداگانه ای دارند بنابراین رفتارهای جداگانه ای خواهند داشت. بعضی هایشان مطابق من ذهنی شان است و



باید مرکزشان درست بشود. ما اگر بخواهیم جامعه را درست کنیم باید مرکز انسانها را درست کنیم، نه اینکه بیشتر آلوده کنیم. نزاع و کتک و سختگیری درد را بیشتر می کند، مرکز را آلوده تر می کند. شما تا حالا دیده اید کسی را کتک بزنیم این آدم مرکزش یک دفعه بهشت بشود؟ نه! در اثر درد، فشار، مقاومت، مرکزش فشرده می شود. منطقش سفت تر می شود، منطق غلطش. بیرونش بدتر می شود. رفتارهایش غلط تر خواهد بود. بله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

دلا! منگر به هر شاخی، که در تنگی فرومانی

به اول بنگر و آخر که جمع آیند غایتها

الان به هر دلی می گوید. شما هم به دل خودتان بگویید. می گوید به آن شاخی که از آنور می آید، به آن جوی، که تو آن هستی نگاه کن، نه جوی های بیرونی. نگاه نکن که آقا، خانم، جوی شما باز است؟ آقا چرا جلوی جوی تان را بسته اید؟ به جوی خودت نگاه کن. هر شاخی در اینجا شاخ های ذهنی است. ما کار به مردم داریم که بیا ببینم جوی ات باز است؟ یا بسته است؟ شما به جای جوی زندگی، جوی من ذهنی را دارید نگاه می کنید. آخر چرا این کار را می کنید؟ بیا من تو را راهنمایی کنم! نه این غلط است. اینها همه به شاخه های بیرون نگاه کردن است. یعنی جوی های بیرون را نگاه نکن. جویی که از بیرون می آید نگاه نکن. برای اینکه در تنگنای ذهن فروخواهی ماند. می گوید به اول بنگر و آخر. اول هوشیاری بود از خدا جدا شدیم. الان هم باید به او زنده بشویم. که این غایتها یعنی هم اول هم آخر روی هم جمع می شوند. یعنی همین هوشیاری الان پس از اینهمه پیشرفت و تکامل از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان همان هوشیاری است. الان می خواهد روی خودش قائم بشود. همان هوشیاری است. اول و آخر.

یعنی امتداد خدا می خواهد هوشیارانه در انسان به خودش زنده بشود. به این نگاه کن. به شاخه های بیرون نگاه نکن. بین این غایتها روی هم می افتند؟ به عنوان ذات ایزدی تو روی خودت می توانی قائم بشوی؟ به این نگاه کن. به چیز دیگری نگاه کنی حتما در تنگنای ذهن زندانی خواهی شد. این هم آیه قرآن است:

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.



پس اول و آخر کیست؟ اول که بوده؟ اول خدا بوده. آخر یعنی نهایت پیشرفت ما و مقصود ما این است که به بی نهایت او زنده بشویم و من ذهنی به این کارها دانا نیست، بنابراین تسلیم و شکر و صبر سبب خواهد شد که دانایی ایزدی روی ما کار کند. اول را به آخر منطبق کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

اگر خوکی فتد در مُشک و آدمزاد در سرگین رود هر یک به اصل خود ز ارزاق و کفایتها

این بیت مهم است. می گوید اگر یک خوکی در مُشک بیفتد، در چیز خوشبو بیفتد و آدمیزاد در کثافت بیفتد، سرگین یعنی همین مدفوع انسان یا حیوانات، و نشان این است که در این لحظه ما با فضاگشایی می توانیم آدمزاد بشویم یعنی آدمیزاد بشویم. یعنی از جنس حضور بشویم. اگر مقاومت کنیم از جنس من ذهنی می شویم. می خواهد بگوید که حالت ما را دارد نشان می دهد. ما اگر من ذهنی داریم در آغوش خدا هستیم.

از طرف دیگر یک لحظه تسلیم بشویم و آدمیزاد بشویم و از جنس حضور بشویم متوجه می شویم که در سرگین افتاده ایم، در کثافات ذهن. ولی اگر آدمیزادی مان را با تسلیم و صبر و شکر حفظ کنیم در این صورت با توانایی هایی که این حضور و این تسلیم و این فضای گشوده شده دارد و ارزاقی که به ما می دهد، غذاهایی که به ما می دهد، ما به سوی او خواهیم رفت. می گوید که اگر خوک در مُشک بیفتد و آدمیزاد در کثافت، هرکدام به اصل خودشان می روند. از طریق غذاهایی که می خورند و قابلیت هایی که دارند، در اینجا کفایت به معنی قابلیت است، استعداد است.

خوک یک خاصیتی دارد یک غذا می خورد. آدمیزاد یعنی حضور یک قابلیت دارد، استعدادی دارد، یک غذایی می خورد. پس دارد به ما می گوید که شما در این لحظه تصمیم بگیر. می خواهی خوک باشی؟ در این صورت هم هویت شو با چیزها و مقاومت کن در مقابل اتفاق این لحظه و من ذهنی باش. من ذهنی یک قابلیت هایی دارد و یک جور غذاها می خورد. غذایش را می دانی چيست. دردهای بیرون است، تایید است، توجه است و هر چه که از هم هویت شدگی ها می آید. مخصوصا درد است. این می رود بیشتر خوک بشود. در این فرمول آزادی است.

یا نه، شما از طریق عذرخواهی فضا را باز می کنید، صبر و شکر، الان از جنس آدمیزاد هستید، از جنس حضور هستید، از جنس خدا هستید. این را اگر بتوانید نگه دارید این خاصیت را، این یک قابلیت هایی دارد این حضور و



غذاهایش از آنور می آید دیگر. با این غذاها و با این قابلیت هایی که در این حضور هست می رود به سمت خدا، به اصل خود. می رود به بی نهایت او زنده می شود و به ابدیت او در این لحظه.

***** پایان قسمت سوم *****

گنج حضور



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

سگ گرگین این در به ز شیران همه عالم که لاف عشقِ حق دارد و او داند وقایت‌ها

وقایت یا وقایت که هر دو درست است به معنای نگهداری و نگهداری است. ولی سگ گر گرفته، گر بیماری کچلی است و منظور از سگ گرگین انسانی است که هنوز هم هویت شدگی دارد، ولی با صداقت تمام و از ته دلش تسلیم است و با شکر و صبر روی خودش کار می‌کند و همه آن چیزهایی که امروز گفتیم دارد رعایت می‌کند و دارد به سوی خدا می‌رود. بیت قبل گفت هر کسی فضا را باز کند، از جنس خدا بشود، از جنس هوشیاری بشود، قابلیت‌های او و ارزاق او که از آنطرف می‌آید آن را به یا آن شخص را، آن هوشیاری را به اصلش می‌برد. اصل ما خدا است و به اصل رفتن ما یعنی به بینهایت او زنده شدن.

پس کسی که هنوز، هم هویت شدگی دارد و در این راه درست قدم برمی‌دارد، می‌گوید: بهتر از شیران همه عالم است. منظور از شیران، شیرهایی هستند که در جهان مادی هستند و مهم هستند، قدرت دارند ولی در مرکزشان هم هویت شدگی است. که این سگ گر گرفته، عرض کردم گر بیماری کچلی است و منظور از آن این است که، درست است که از جنس هوشیاری هستیم ولی هم هویت شدگی‌ها هنوز ما را به خارش فکرها، یعنی فکر بعد از فکر وامی‌دارند، که یک چنین شخصی ادعای عشق دارد، در اینجا لاف مثبت است، یعنی به خدا زنده است، یک کسی که دائماً فضا را باز می‌کند و در شکر و صبر است، این آدم به خدا زنده است و نگهداری حضور در این جهان است. پس می‌بینید که مولانا احترام زیادی دارد به کسی که در این راه قدم برمی‌دارد ولی هنوز، هم هویت شدگی دارد و امثال ما می‌توانیم از این جنس باشیم، ما داریم سعی مان را می‌کنیم و اگر بتوانیم حضورمان را، فضاگشایی مان را حفظ کنیم و در صبر و شکر باشیم، در واقع نگهداری حضور در این جهان هستیم. بله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو بدنامی عاشق را من به با خواری دونان که هست اندر قفای او ز شاه عشق، رایت‌ها

می‌گوید اینکه عاشق خواری می‌شود یا عمداً خودش را خواری می‌کند، هم هویت شدگی‌هایش را می‌اندازد و کوچک می‌شود، این رسوایی در عالم مادی که بعضی موقع‌ها مردم ممکن است شماتت کنند که تو هم هویت شدگی زیادی



نداری و نمی‌توانی خودنمایی کنی، چیزی نداری که با آن هم هویت بشوی و اینها، این بدنای در جهان ذهن با بدنای یا خوار و ذلیلی من های ذهنی خیلی فرق دارد. مَنه یعنی مقایسه نکن، اینها با هم قابل مقایسه نیستند. دونان یعنی انسان های پست، من های ذهنی، خوار هستند به دلیل اینکه به خدا زنده نیستند. عاشقان بزرگ هستند برای اینکه به خدا زنده هستند، یا زنده تر دارند می‌شوند. ولی نسبت به اقلای که سبب تکبر یا خودنمایی می‌شوند، آنها را یا ندارند یا خودشان را کمتر می‌گیرند یا تواضع می‌کنند، به صفر نزدیک هستند، اگر هم من نشان می‌دهند یا هیجانان بد نشان می‌دهند مثل خشم، ترس، زودی برمی‌گردند.

البته عاشقانی مثل مولانا خوب در سطح بالا هستند. به هر صورت پستی من های ذهنی از یک جنس است، از جنس هوشیاری جسمی است و درد است. ولی اینها از جنس زندگی هستند، نسبت به چیزهای مادی فقیر هستند. برای اینکه در پشت انسان‌های عاشق حمایت خدا است. که هستند در قفای او، قفا یعنی پشت. رایت ها یعنی پرچم‌ها، یعنی مرتب آنها جلو می‌روند و خدا با حضورش پیروز می‌شود. یعنی این آدم‌ها، در واقع سرباز خدا هستند. که هست آندر قفای آن شخص از شاه عشق، در اینجا شاه عشق در واقع خدا است که ما به او اگر زنده بشویم هوشیارانه، می‌شویم شمس تبریزی. به هر حال هر کسی در این راه می‌رود اگر درست برود، حمایت خدا پشت او است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

چو دیگ از زر بود، او را سیاه رویی چه غم آرد؟!

که از جانش همی‌تابد به هر زخمی حکایت‌ها

می‌گوید تمثیل آن این است اگر دیگ از طلا ساخته شده باشد، روی آن سیاه بشود، این سیاهی رو، به آن غم نمی‌آورد. برای اینکه از جان طلای او، به هر زخمی که به او می‌رسد، شفا می‌رسد. و در اینجا، طلا یا دیگ طلا در اینجا، همین حالت صبر و شکر و فضاگشایی ما است، این فضای گشوده است. اگر این لحظه شما از جنس طلا باشید، یعنی حضور باشید، یک موقعی حتی هم هویت شدگی یا هر چیز دیگری در جهان بیرون به شما غم نمی‌آورد. اگر شما نتوانید در یک جهتی چیزی داشته باشید که ارایه کنید، هیچ اشکالی ندارد.

ولی من ذهنی می‌خواهد با همه چیز هم هویت بشود و آن را به مردم ارایه کند و تصویر ذهنی عالی درست کند برای مردم. برای اینکه از آن طلا یا از آن حضور، مرتب شفا و برکت به زخمهایش می‌تابد. می‌خواهد بگوید که اگر شما در این لحظه فضا را باز کنید و از جنس حضور و طلا باشید، اگر هم هویت شدگی هم داشته باشید، نباید غم



داشته باشید. برای اینکه از فضای گشوده شده، یعنی از این طلا، حکایت‌ها، یعنی به روش‌های مختلف، شفاهای مختلف، دواهای مختلف، برکت، نمی‌دانیم چی، حکایت، اسم آن را گذاشته حکایت، یعنی داستان‌ها می‌شود نوشت که چه می‌تابد، و ما نمی‌دانیم چه می‌تابد، فقط می‌دانیم که شفا می‌دهد. پس بنابراین نباید غم داشته باشیم. پس می‌بینید که فضاگشایی و صبر و شکر چقدر مهم است. هم هویت‌شدگی‌های شما بزودی شناخته خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو شادی کن ز شمس‌الدین تبریزی و از عشقش

که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایت‌ها

عرض کردم شمس‌الدین تبریزی موقعی است که ما به همین صورت که مولانا در این غزل تصویر کرد، ما با فضای گشوده شده، درحالیکه آب آنطرفی، آسیاب مان را می‌چرخاند و در صبر و شکر هستیم و داریم صیقل می‌شویم یا تراشیده می‌شویم، داریم هم هویت‌شدگی‌هایمان را می‌اندازیم، یواش یواش فضا را باز می‌کنیم و یک روزی یکدفعه می‌بینیم که به بینهایت او زنده شدیم. به بینهایت او زنده شدیم، شدیم شمس تبریزی. بنابراین از این حالت، تو شادیت را بگیر. هر چه ما از جنس او می‌شویم، یعنی ریشه‌دار می‌شویم، شادیمان از آنجا می‌آید. تو چه کار داری که هم هویت‌شدگی داری یا نداری. برای اینکه از یکی بودن با او، از عشق او، از صفایی که از او می‌تابد، از برکتی که از او می‌تابد، صاف خواهی شد، صیقل خواهی یافت و از لطف او حمایت‌ها خواهی گرفت. پس معلوم می‌شود، جوابش را داد، شرط اینکه این حمایت‌های خدا بیاید، شما نباید مقاومت کنید، شکایت کنید، بنالید، برای کوچک شدن نسبت به من ذهنی.

پس بیت اول، الان معنی آن مشخص شد. اگر ننالیم، حمایت‌های او می‌آید، اگر ننالیم عنایات او می‌آید و بتدریج ما با او یکی می‌شویم. با او که یکی شدیم، این آسیاب ما می‌چرخد. گفت این آسیاب می‌چرخد معلوم نیست که تو را تغذیه می‌کند یا خدا مقاصد دیگری دارد، شما کاری با آن نداشته باش.

بله، اجازه بدهید ابیاتی از مثنوی سریعاً بخوانم. این ابیاتی که می‌خوانم الان، می‌خواهد بگوید که باید صبر کنی و باید کار کنی و عشق‌ناز دارد و شما با دو سه ماه کار کردن و چندتا هم هویت‌شدگی انداختن، نباید فکر کنی که باید به خدا زنده بشوی. آره، گفت این درنهایت‌ها، باید کار کنی، کار کنی، کار کنی، با ذهن هم مقاومت نکنی، توقع نداشته باشی که من کی می‌رسم، بالاخره در نهایت به او زنده خواهی شد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

دل مدّزد از دلربایِ روح بخش که سوارت می‌کند بر پشتِ رخش

یعنی این مرکز تو که هم هویت شدگی است، از دل رباینده روح بخشنده، پنهان مکن، مدّزد. یعنی بصورتی دنبال توجیه نگرد که این دل شما را خدا نبرد و چیزهای بیرونی ببرند، که این مرکز شما را یعنی اصل شما را سوار زندگی خواهد کرد، یعنی زندگی را سوار زندگی خواهد کرد. تو را که الان سوار به مادیات هستی برمی‌دارد، سوار رخش، رخش می‌داند اسب رستم بوده است، در اینجا نماد اسب زندگی است.

یعنی زندگی روی خودش قائم می‌شود یا هوشیاری روی خودش سوار می‌شود، منطبق می‌شود. مهم است که شما این را بفهمید که هوشیاری از هوشیاری آگاه می‌شود. الان هوشیاری از چیزهای بیرونی آگاه است. یک موقع است هوشیاری نه تنها از چیزهای بیرونی آگاه است، از خودش آگاه می‌شود، یعنی به خودش زنده می‌شود. دارد این را می‌گوید که سوارت می‌کند بر پشتِ رخش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۱

سر مدّزد از سرفرازِ تاج ده کوز پایِ دل گشاید صد گره

سرت را هم، هم هویت شدگی هایت را، این فلسفه و منطق مستحانت را، از خدا باز هم ندّزد. سرفراز تاج ده باز هم خدا است که تاج می‌دهد به ما، تاج پادشاهی می‌دهد. و این هم هویت شدگی با باورها و فکرها که ما را بی حرکت کرده است، اینها را از روی پای ما برمی‌دارد. کوز پایِ دل گشاید صد گره. از پای مرکز ما، صدتا گره را باز می‌کند که الان این گره‌ها یا بصورت درد یا بصورت هم هویت شدگی با فکرها در مرکز ما است. توجه کنید که گفتیم با هر چیزی که در فرمان هم هویت بشویم، اینها در فکر صورت می‌گیرد، بلافاصله می‌شود دل ما، مرکز ما. پس هم هویت شدگی در سر، می‌شود دل ما. برای همین می‌گوید از پای دل باز می‌کند. این هم داشته باشیم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

انصتوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان، جزای انصتوا

این را فقط برای کمک آورده‌ام من اینجا. می‌گوید فرمان خاموش باش را بپذیر تا بر جان تو، از خدا پاداش خاموش باش بیاید. یعنی ذهنت را خاموش کن. اینها ابیاتی است که قبلاً خوانده‌ایم، فقط برای یادآوری می‌خوانم.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.
و همینطور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نکس، پیش این طیب بر زمین زن زو سر را ای لیب

این چه می گوید؟ زمین زن سرت را، یعنی فکرهای هم هویت شدگیت را و زر مرکز تو، هم هویت شدگی با چیزهای تعلق داشتنی و اینها، را ای خردمند، ای لیب بر زمین زن، بر زمین زن و آنجا می گوید که او می خواهد اینها را ببرد از دلت بیرون بیاورد، تو اینها را به اصطلاح نگه ندار با توجیهات ذهنیت. می گوید اگر این مرض، مرضی که انبیا گفته اند در دل ما است و ناسپاس شده ایم، می خواهی برنگردد، در اینصورت هم هویت شدگی با زر و سر را زیر پا له کن ای خردمند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۲

با که گویم؟ در همه ده زنده کو؟ سوی آب زندگی پوینده کو؟

ببینید مولانا هم می دید که مردم فقط با ذهن گوش می کنند. می گوید به کی بگویم این حرفها را؟ در تمام ده این کره زمین، یعنی همه آدمها، یک نفر را زنده نمی بینم که حرفهای من را بفهمد، که بتواند مثلا امروز گفتیم صبر و شکر و فضاگشایی را بکار بگیرد، و بجای این آب آلوده ذهنی و آلوده دردها، برود به سوی آب زندگی. چه کسی هست که این حرفهای من را می فهمد؟ خوشبختانه امروز شما خوب می فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۳

تو به يك خواری گریزانی ز عشق

تو بجز نامی چه می دانی ز عشق؟

همان خواری یا کوچک شدن نسبت به من ذهنی که در بیت اول غزل بود، اینجا هم آورده است. تا یک هم هویت شدگی را می خواهند از تو بگیرند، یک ذره به من ذهنی کوچک می شوی، جیغ و داد تو بالا می آید و می گویی که من هم هویت شدگی ام را می خواهیم، من کوچک شده ام. تا کوچک نشوی، صفر نشوی که به خدا زنده نمی شوی.



حالا، یک ضربه به یک هم هویت شدگی می خورد و شما اینقدر واکنش نشان می دهید و فرار می کنید، تا یک هم هویت شدگی مان می رود ما می گوییم: صبر چی است؟ شکر چی است؟ من جیغ و داد می کنم، تسلیم چی است؟ می گوید فقط اسمش را بلد هستید، اسمش هم یک فکر است و یک مفهوم ذهنی است.

فرق دارد به اینکه در ذهن مان بگوییم: بله آدم باید به خدا زنده بشود، خدا وجود دارد، من به خدا معتقد هستم، ولی هم هویت شدگی ها را نگه دارد، تا به یک هم هویت شدگی آسیب رسید، واکنش نشان بدهد و من ذهنش را بزرگ کند و فرار کند از این لحظه، فرار کند از عشق، فرار کند از خدا، دوباره بیاید سطح و بی ریشه بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۴

عشق را صد ناز و استکبار هست

عشق با صد ناز می آید به دست

یعنی عشق تکبر دارد، ناز دارد و از ما می طلبد که هم هویت شدگی هایمان را بیاندازیم. که عرض کردم ما از صدتا هم هویت شدگی، ده تایش را انداخته ایم، می گوییم که من الان می خواهم به خدا زنده بشوم، بیاید، که نمی آید که. گفت در نهایت ها باید کار کنی، کار کنی، بروی جلو. پس ناز خدا را باید با انداختن هم هویت شدگی ها بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

عشق چون وافی ست وافی می خرد در حریف بی وفا می نگرد

خودش دارد توضیح می دهد، عشق وفادار است، خدا خودش را دوست دارد و خدا هیچ موقع اینطوری نیست که خدا نباشد، ما هم که از جنس او هستیم، ما هم در ذات وفادار هستیم. در من ذهنی بی وفا شده ایم، جفا پیشه کرده ایم. پس هر کسی که فضا را باز می کند، به شکر و صبر می رود، این فضا که از جنس خدا است نگه می دارد، این وافی است، یعنی وفا کننده است، خدا هم این را می خرد.

در حریف بی وفا، یعنی در من ذهنی ای که وفا به چیزهای این جهانی دارد و هیچ موقع از جنس او نمی شود. من ذهنی تسلیم بلد نیست، شکر بلد نیست، صبر بلد نیست. بنابراین به همراه بی وفا، به رفیق بی وفا نگاه نمی کند. یعنی تا من ذهنی داریم مورد عنایات خدا قرار نمی گیریم، خلاصه اش، چرا؟ بی وفا هستیم. اینجا عکس وفا، جفا است. ما جفاکار هستیم. چرا که دایما یک من مصنوعی داریم، من ذهنی را رها نمی کنیم. ما چرا وفادار نیستیم؟



برای اینکه از جنس چیزهای بی‌وفا هستیم، ترس داریم. به محض اینکه فضا را باز کنیم به یک مقدار زیادی، یک خُرده جنس اصلی مان را بفهمیم، می‌فهمیم که ما، اصلاً وفادار هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون درخت ست آدمی و بیخ، عهد بیخ را تیمار می‌باید به، جهد

می‌گوید آدمی مثل درخت است و ریشه اش همان عهد آلت آن است. عهد آلت می‌گوید که ما از جنس زندگی هستیم. پس ما درختی هستیم که این چهار بُعد ما، بعد جسمی ما، بعد فکری ما، هیجان‌ات ما و جان ما، این چهار بعد و هر چی که از این چهار بعد می‌آید بیرون، مثل درخت است. ریشه اش، عهد ما با خدا یعنی آلت، روز آلت می‌گوید خدا از ما پرسید تو از جنس من هستی؟ ما گفتیم بله، ولی الان می‌گوییم نه. ما باید هوشیارانه بگوییم بله و این عهد را نگه داشتن مهم است. و به ما می‌گوید که این عهد که این لحظه فضا را باز کنی و از جنس عام بشوی، این مهم است. برای اینکه الان دیگر درخت ریشه دارد و ریشه اش هم در این فضای باز شده است که خدا است.

تو باید جهد کنی، عهد را نگه داری و این ریشه را مواظب باشی که ریشه آب بخورد از این فضا، وگرنه اگر مقاومت کنی، ریشه به هیچ جا وصل نیست. شما یک درختی را در نظر بگیرید که آمده است بیرون، گذاشته‌اند بیرون، بعضی موقع ها یک آبی به آن می‌پاشند، مثلاً آنهم به زور، یک نشتی از طرف زندگی می‌آید و ما به زور زنده ایم. کی باعث این کار شده است؟ ما، برای اینکه مواظب عهدمان نیستیم. باید جدّ و جهد کنیم، خودمان را وصل به زندگی نگه داریم، این هم با فضاگشایی و شکر و صبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

عهد فاسد بیخ پوسیده بُود وز ثمار و لطف ببریده بُود

عهد فاسد یعنی من ذهنی. یعنی این دفعه یا این لحظه به زندگی می‌گوییم نه. من ذهنی به زندگی و به اتفاق این لحظه می‌گوید نه. به من ذهنی می‌گویند تو از جنس چی هستی؟ می‌گوید من از جنس جسم، هوشیاری جسمی دارم. این عهد فاسد است. اگر عملاً از جنس هوشیاری حضور بود، عهد فاسد نبود. می‌گوید عهد شکسته شده فاسد، ریشه پوسیده است، بنابراین از میوه و از لطف خدا محروم است. پس ما در من ذهنی نه میوه می‌دهیم نه لطف خدا را می‌گیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۸

شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود

با فساد بیخ سبزی نیست سود

این بیت خیلی مهم است برای مخصوصا جوانان ما. می‌گویند که اگر شاخ و برگ درخت خرما سبز باشد، یعنی انسان سی ساله را در نظر بگیر که هنوز جوان است و قوی است و هم فکرش تیز است و هم بدنش قوی است و هم جان دارد و حرکت می‌کند، ولی یواش یواش دارد قطع می‌شود. برای اینکه من ذهنی اش بزرگ می‌شود و از آنطرف یواش یواش برکت و خرد و انرژی قطع می‌شود.

می‌گویند الان سبز است ولی بتدریج که ریشه فاسد می‌شود، این سبزی از بین خواهد رفت و شما هم می‌بینید دارد می‌رود دیگر، جوان شروع می‌کند به پژمرده شدن، جوان بیست ساله، غم و غصه و استرس نمی‌گذارد. چرا غم و غصه و استرس؟ برای اینکه او وصل نیست. چرا وصل نیست؟ برای اینکه صبر و شکر و فضاگشایی را یاد نگرفته است. چرا یاد نگرفته است؟ برای اینکه ما به او یاد ندادیم.

ما به او یاد دادیم من ذهنی داشته باش، مقایسه کن خودت را، برتر دریا، باید از همه بیشتر باشی، شاگرد اول باید باشی، رقابت باید بکند و اینها جزو فلسفه و منطق او است. به او یاد دادیم که زندگی در پول است، زندگی در هم هویت شدگی‌ها است، یک مقام است، دانش است، هر دانشی که یاد می‌گیری باید با آن هم هویت بشوی، به مردم نشان بدهی، پز بدهی و اینها، نمی‌داند که یواش یواش دارد قطع می‌شود. خوب این الان سبز است، ده سال بعد که، برای همین است که ما یا زود پیر می‌شویم یا مریض می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۹

ور ندارد برگ سبز و بیخ هست

عاقبت بیرون کند صد برگ دست

می‌گویند الان اگر برگش سبز نیست و ریشه دارد، شما دیدید بعضی موقع‌ها برگ ندارد، مثلا توی زمستان می‌بینیم برگ ندارند درختان ولی بیخ آن وصل به زمین است. پس از یک مدتی شروع می‌کند به سبز شدن. یعنی اگر کسی بیست سالش، سی سالش است ولی پژمرده شده است، اگر فضا را باز کند، اگر صبر و شکر داشته باشد و وصل باشد، یواش یواش شروع می‌کند به سبز شدن، بله.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۰

تو مشو غره به علمش، عهد جو

علم چون قشر است و عهدش مغز او

می‌گویند که تو مغرور به علم خودت یا علم کسی که راهنمای تو است نباش. خیلی مهم است که ما راهنمای خوبی داشته باشیم که آن آدم ریشه اش پوسیده نباشد و یا عهدش پوسیده نباشد، او وصل باشد. در این مورد واقعا مولانا عالی و جامع است. پس ما مغرور به علم او نمی‌شویم و نگاه می‌کنیم به عهدمان که ما در این لحظه به زندگی بله می‌گوییم؟ اگر به زندگی بله بگوییم، آن بله به آست را، اگر الان بخواهیم تکرار کنیم باید به اتفاق این لحظه که قضا بوجود می‌آورد، فضا را باز کنیم و بگوییم بله، یک بله محکمی بگوییم. هر اتفاقی بیفتد می‌گوییم بله، فضا را باز می‌کنم، بله، فضا را باز می‌کنم، بله فضا را باز می‌کنم، هیچ نرنجیم، ننالیم. یادمان باشد، به کلمه نیست. هر کسی می‌نالد، شکایت می‌کند، می‌رنجد، توقع از چیزهای بیرونی دارد، از آدم‌ها دارد، این آدم به این لحظه می‌گوید نه.

شما به اتفاق این لحظه بگویید نه، به خدا می‌گویید نه. برای اینکه اتفاق این لحظه را قضا تعیین می‌کند. قضا فکر خدا است. شما فکر کنید که خدا فکر می‌کند و اتفاق این لحظه را جلوی شما می‌گذارد و این خرد کل است، دانایی کل است، و این بهترین اتفاق است. بارها هم گفته شده است که اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می‌افتند. برای این کار باید فضا را باز کنیم، آن خرد فضا، به ما بیش بدهد، چشمانمان باز بشود ببینیم جریان چی است.

پس علم کتابی ما به درد نمی‌خورد، علم هم هویت شدگی ما، مال ما به درد نمی‌خورد، مال راهنمای معنوی ما هم به درد نمی‌خورد. شما باید به عهد راهنما نگاه کنید که این آدم وصل است یا نیست. چون سواد و دانش کتابی، اینها همه پوست است، قشر یعنی پوست و عهد برقرار شده، دوباره برقرار شده یعنی وصل دوباره به خدا، این مغز است. بله، حالا از دفتر ششم چند بیت می‌خوانم. می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۴

کفر باشد غفلت از احسان تو

رو نگردانیم از فرمان تو

از فرمان تو رو بر نمی‌گردانیم یعنی در این لحظه تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم. فرمان تو از قضا می‌آید. من نمی‌نالیم یعنی، شکایت نمی‌کنم. برای اینکه سبب غفلت من از بخشش و احسان تو می‌شود و این کفر است. هر کسی



در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند از احسان خدا غافل می‌شود و این کفر است. کفر، هم به معنی ناسپاسی است، هم به معنی پوشاندن خدا است. پس از فرمان او رو نمی‌گردانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۵

لیک استثنا و تسبیح خدا ز اعتماد خود بُد از ایشان جدا

استثنا یعنی ان شاء الله گفتن. تسبیح خدا یعنی عبادت خدا، مخصوصا در این مورد صبر و شکر است. صبر و شکر و تسلیم تسبیح خدا است. استثنا یعنی اینکه شما صبر می‌کنید، شکر می‌کنید و فضا را باز می‌کنید، آسیاب می‌چرخد و توکل دارید و می‌گویید ان شاء الله، خدا بخواهد درست می‌شود و خدا می‌خواهد، یعنی به خواست خدا تن می‌دهید. به خواست خدا تسلیم شدن.

استثنا معنی اش خواست خدا است که شما با آن تسلیم می‌شوید. اصلا استثنا یعنی ان شاء الله گفتن. ولی ان شاء الله گفتن ما، به زبان می‌گوییم، یک چیز سطحی می‌گوییم. برای اینکه اعتماد به دانش خودمان داریم. ما نمی‌آییم صبر و شکر و فضاگشایی کنیم بعد بگوییم که خدا هر چه می‌خواهد، بشود. بله، ان شاء الله، این کار را نمی‌کنیم. چون به محض اینکه شما شکر نکنید، صبر نکنید، استثنا بهم می‌خورد، معنی آن این است که شما به من ذهنی تان اعتماد دارید، به دانش خودتان اعتماد دارید و ان شاء الله را زیر پا گذاشته اید. توجه می‌کنید؟

استثنا یک چیز عملی و مربوط به بودن و هوشیاری است، نه اینکه به زبان بگوییم خدا بخواهد اینطوری می‌شود، خدا هر چه بخواهد آن می‌شود بعد آن موقع برویم هر کاری که دلمان می‌خواهد بکنیم، از اعتماد خود، یعنی از اعتماد به دانش هم هویت شده خود. همانطور که گفتیم ما فلسفه و منطق شخصی شده خودمان را داریم که با آن هم هویت هستیم درضمن استثنا هم می‌گوییم، می‌گوییم: اگر خدا بخواهد، ان شاء الله، بله، ولی عملا زیر پا می‌گذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۶

ذکر استثنا و حَزْمِ مُلْتَوَى گفته شد در ابتدای مثنوی

این اصطلاحات بسیار روشنگر است. ذکر استثنا یعنی اینکه استثنا گفتن، ان شاء الله گفتن. این را آنجا توضیح داده‌ایم. با حزم بهم پیوسته، مُلْتَوَى یعنی پیچ در پیچ، حَزْمِ مُلْتَوَى یعنی تأمل و فضاگشایی مرتب، پی در پی. یعنی اگر شما ان شاء الله بگویید حتما باید فضا را باز کنید وگرنه ان شاء الله شما قبول نیست. حتما باید مقاومتتان صفر



باشد و قضاوتتان صفر باشد، اگر بگویید ان شاء الله و حزم داشته باشید. حزم یعنی همان که قبلاً توضیح داد، الان هم چندتا مثال می آورم از حزم. جالب است این حزم.

حزم ظاهراً یعنی دوراندیشی و تأمل. ولی حزم یعنی ناکار کردن این خواسته‌های منطقیان و گرفتن خرد ایزدی. این کار مستلزم صبر و شکر و مخصوصاً فضاگشایی است. که می گوید شما پایتان را می گذارید، یادتان هست؟ الان هم گفت، گفت: در خارزار داری راه می روی. شما پایت را می گذاری محکم می کنی، بعد، قبل از اینکه آن یکی پایت را بگذاری نگاه می کنی که فضا را باز کردی یا نه، اگر دیدیم فضا را باز کردی هر جا که آن فضا نشان می دهد آنجا می گذاریم. این حزم مُتَوی است. در ابتدای مثنوی ما این استثناء و حزم پی در پی را توضیح دادیم درست است؟ اجازه بدهید چند بیت هم راجع به این حزم بخوانم.

راجع به چی داریم صحبت می کنیم؟ راجع به این صحبت می کنیم که، شکایت و نالیدن و رفتارهایی که از منطق شخصی شده ی ما و هم هویت شده ی ما می آید که حق را به ما می دهد، می گوید ما بلدیم، و دیگران بلد نیستند، این ها حزم نیست. حزم مُتَوی این است که فضا را باز کنی و نگاه کنی با چشم آن فضا و بعد پایت را بگذاری و بگویی ان شاء الله، آن ان شاء الله معادل فضا باز کردن است و چند تا توضیح راجع به حزم است اینجا که من برایتان می خوانم. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفریبد تو را چرب و نوش و دام های این سرا

خوب، چه چیزی نمی گذارد ما ان شاء الله درست بگوییم و فضا را باز کنیم و صبر و شکر داشته باشیم؟ چرب و نوش و دام های این سرا. یک چیزی که منطق مان، فلسفه ی ذهنی هم هویت شده مان، بیرون نشان می دهد که آن عامل می تواند به ما کمک کند، یا در آن چیز زندگی هست و این هم از فلسفه ی ما می آید، برای اینکه فلسفه ی ما از اول این بوده وارد این جهان شدیم، آن فلسفه ی اولیه که از دانایی ایزدی می آید آن را رها کردیم، وقتی هم هویت شدیم، فلسفه مان این شد که این هم هویت شدگی توی آن زندگی است، من باید از آن بیرون بکشم، و هنوز آن فلسفه را ادامه می دهیم بر اساس آن فلسفه ما فکر ها را پشت سر هم چیده ایم، که این فکر ها منجر می شود که چه جوری از این هم هویت شده می شود زندگی و حس امنیت و خوشبختی بیرون کشید، این حزم نیست. این که



چیزی در بیرون ما را می فریبد این حزم نیست. چرا؟ برای اینکه با عینک آن داریم نگاه می کنیم نه با عینک فضای گشوده شده. دوباره می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کند

تو نگویی مست و خواهان منند

در فلسفه و منطق من ذهنی مان، ما می گوئیم که همه عاشق ما هستند، همه عاشق ما هستند، هر کسی یا هر چیزی که من را دعوت می کند به طرفش بروم، واقعا کشته مرده ی من است، نیست همچون چیزی، به محض اینکه شما به آن نگاه کنی، برداری بگذاری مرکزت، باید مالیات بدهی. هفته ی گذشته داشتیم عشر. منظور این است که اگر او تو را دعوت کند مرکزت را بده به من، تو نگی که عاشق من هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری

حزم آن است که به من ذهنی خودت به این فلسفه و منطق هم هویت شده ی خودت بد گمان بشوی، بگویی این، بلا سر من می آورد، من مظنونم به خودم، من بلد نیستم، من اگر بر حسب این زندگی را سامان بدهم، واقعا بدبخت خواهم شد. سامان من از این فضای گشوده شده می آید، این منطق من هم به من می گوید که حق با من است. من بهتر می دانم من می خواهم توی چشم باشم، من می خواهم به همه بگویم من می دانم، این ها منطق های پوسیده است. مظنون شدن به خود، در هر دعوا ما باید مظنون بشویم و سهم خود را ببینیم.

من چه جوری این دعوا و درد را ایجاد کردم؟ ما به جای آن مطابق منطق آن کی کرده این کار را؟ چرا این کار را می کنند؟ کی مسئول این بلاها است؟ یعنی من سهمی ندارم. ولی حزم آن است که بگویی که یا همه را من کردم. توجه کنید که در حقیقت همه را ما کردیم، برای اینکه ما می توانستیم فضا را باز کنیم با خرد ایزدی فکر کنیم، فضا را بستیم، الان می گوئیم که من سهمی ندارم، همه ی دردها را دیگران ایجاد کردند. برای همین است که شاید حزم هم این است که نپرسی که کی کرده؟.

چون خودت کردی خودت هم که قبول نداری خودت کردی. بله؟

درسته.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

« حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ » گفته ست آن رسول

هر قدم را دام می دان ای فضول

می گوید حضرت رسول فرموده، حزم سوء ظن به خود است. سوء ظن به من ذهنی خود است، تو هر قدم را دام بدان ای یاوه گو، یاوه گو یعنی کسی که این فکر تمام نشده می پرد به آن یکی فکر، و این ها را به زبان هم می آورد، و منطق خودش را بیان می کند، و حزم هم ندارد، تامل هم ندارد، پس هر قدم ممکن است دام باشد.

حدیث

بد گمانی به من ذهنی خود حزم یا دوراندیشی است.

در اینجا حدیث که می گوئیم همیشه فرمایشات حضرت رسول است. بله، دوباره از دفتر ششم همین دنبال دفتر ششم است که قبلاً می خواندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۷

صد کتاب ار هست، جزیک باب نیست

صد جهت را قصد، جز محراب نیست

این ها مربوط به آن جویی است که از آن جدا شده، یعنی ما انسان ها جوی هایی هستیم که از خدا جدا شدیم، همه ی ما یکی هستیم، منتهی آمدیم رفتیم جهت های مختلف در جهان و کتاب های مختلف نوشتیم، دین های مختلف، مذاهب مختلف، فکرهای مختلف صد تا کتاب، یعنی هزاران تا کتاب زیاد نوشته شده، صد جور هم هویت شدگی با باورها، فقط یک باب است، همه ی این ها هوشیاری است که هم هویت شده با چیزهای بیرونی است، اگر هم هویت شدگی را از دست بدهیم ما همه مان یکی هستیم.

صد جهت رفتیم ما، هر کسی در یک جهتی رفته، ولی همه ی ما آن جوی بودیم، اگر برگردیم از جویی که از آن جدا شده آگاه بشویم، می بینیم که همه ی ما به یک محراب داریم نماز می خوانیم. یعنی همه ی ما از جنس هوشیاری هستیم، امتداد خدا هستیم، درست است کتاب های مختلف، دین های مختلف ایجاد کردیم، ما با هم دشمن نباید باشیم، این ها سطحی است، همه ی ما باید برگردیم در این لحظه یکتا بشویم، با یکتایی همدیگر را آن هوشیاری شناسایی کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۸

این طُرق را، مَخْلَصَش یك خانه است

این هزاران سُنْبِل از یك دانه است

حالا می‌گوییم در مورد انسان‌ها صحبت می‌کنیم، همه چیز این طوری است انگار انسان‌ها را می‌گوید. این طرق مختلف که یکی این دین را دارد، یکی آن دین را دارد، یکی می‌گوید من با این باورها هم هویتم و هر کدام یک فلسفه و منطق دارد، محل خلاصی اش یعنی راه خلاصی اش ورود به فضای یکتایی است، هیچ راه دیگری نداریم. ما همه مان باید این آگاهی را داشته باشیم که با بحث و جدل و نزاع و هم هویت شدن با فلسفه و منطق شخصی و ادعا به اینکه تو غلط می‌گویی و باورهایت غلط است و مال من درست است، و حق با من است و اینها، این‌ها کار درست نمی‌شود. به این چیزها باید توجه کنیم. این‌ها مربوط به همین جوی است می‌گوید:

شاخه جدا شد از خدا و جوی‌های مختلفی شد هر انسانی یک جوی است و آگاه از این جوی باید بشود، یعنی این لحظه به حضور زنده بشود و بفهمد که این هزاران سنبل، درست است که ما در ظاهر با هم تفاهم داریم ولی همه‌ی ما از دانه‌ی هوشیاری هستیم، از دانه‌ی امتداد خدا هستیم از دانه‌ی خدا هستیم، خلاصه ما از جنس خدا هستیم ما هیچ اختلافی با هم نداریم. حرف مولانا هم این است.

بله چند بیت از یک غزل بخوانم می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

بگشا سرِ خُمِ آسمان را

بستم سرِ سفره زمین را

یعنی نمی‌خواهم دیگر سر سفره‌ی زمین از این هم هویت شدگی‌ها بخورم، حالا ای خدا سر خُم آسمان را باز کن شما ببینید واقعا می‌توانید سر سفره‌ی زمین را یعنی تغذیه است هم هویت شدگی‌ها را کنار بگذارید، خودتان می‌توانید خودتان را ارزیابی کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

بگشای دو چشمِ غیبِ دان را

بربند دو چشمِ عیبِ بین را

گفتیم در من ذهنی، هر کسی فلسفه دارد که از مادی بودن می‌آید، که مرکز مادی است و از ماده با هوشیاری جسمی زندگی می‌خواهد، و فلسفه‌اش این است که ماده زندگی دارد، به سوی ماده کشیده می‌شود، مرکز مادی



است به سوی چیزهای مادی بیرونی کشیده می شویم، به سوی هم هویت شدگی ها و در مجموع یک فلسفه و منطق درست کردیم، پشت سر هم چیده ایم، و این فلسفه و منطق عیب بین است، برای اینکه منطق ما با منطق هیچ کس جور در نمی آید، از نظر ما همه عیب دارند. چرا؟ برای اینکه مثل ما فکر نمی کنند، هم هویت شدگی هایشان عین ما نیست، برای همین است که ما اینقدر عیب بین هستیم، حالا، عیب گو هستیم. اصلا ما می گوئیم دانشمند کسی است که عیب ها را ببیند، عیب ها را تا نبینی و نگویی، مردم درست نمی شوند، این کار غلط است، فضا گشایی درست است.

ببینیم این هم هویت شدگی ها را از جلو چشمان برداریم، ما از جنس خدا بشویم، دوباره فضا را باز می کنیم؟ در این بحر، در این بحر همه چیز بگنجد؟ یا دوباره چشم عیب بین داریم؟ برای اینکه این من ذهنی با فلسفه و منطق شخصی شده ی من به هم می ریزد، و گفتم الان هم درست است که از بین نرفته، ولی با نوشتن قانون اساسی شما دیو را در شیشه کردید و سر را بستید، این دیو نمی تواند منطقش را به شما تحمیل کند، و دیگران را معیوب بداند، ولی اگر هم هویت شدگی ها بریزند چشم غیب دان ما باز می شود، چشم غیب دان یعنی مرکز عوض شده، از جنس زندگی شده و هوشیاری دارد نگاه می کند، انگار که خدا دارد نگاه می کند.

خدا هم از جنس فضا گشایی است، شما از جنس فضا گشایی هستید، در اطراف عیب ها فضا باز کنیم، عیب های خودمان و عیب های مردم دود می شوند می روند هوا، ما فکر می کنیم با منطق من ذهنی باید بجنگیم با عیب ها، تا طرف عیب اش را بگذارد کنار، نمی گذارد کنار، او هم منطق دارد، منطق من ایجاب می کند که این را نگاه دارم و این عیب نیست، از نظر من عیب نیست، بلکه حُسن است، برای اینکه من با آن هم هویت هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

تا نشناسیم این و آن را

تا مسجد و بتکده نماند

بله، وقتی همه ما از یک جو هستیم، چرا باید بین مسجد و بتکده، عبادتگاه مسیحیان، عبادتگاه مسلمانان، عبادتگاه زرتشتیان و عبادتگاه یهودیان جدا باشد؟ چرا نباید تفاوت داشته باشد؟ ما سرو صدا راه می اندازیم که پاپ رفته یک مسجد، عجب اتفاق عظیمی افتاده، چرا؟ برای اینکه ادیان هم هویت شده با هم نزاع کرده اند در طول تاریخ، این اتفاق بسیار عظیمی است که پاپ خودش را می شکند و می رود مسجد، مسجد که از نظر او باید خیلی پایین باشد، یک رهبر مسلمانان مثلا برود به کلیسا، کوچک می شود. مولانا می گوید مسجد و بتکده نمی ماند اگر ما به



آن جو آگاه بشویم، اینها جوهایی است که از آنطرف می آید، آیا اینها چیزهای فانتزی است یا کاربرد عملی دارد؟ اینها کاربرد عملی دارد، تا ما نگوییم این این است، آن آن است، ما همه یکی هستیم.

ما حتی این پدیده را در خانواده نمی توانیم اجرا کنیم، در خانواده دو تا سیستم فلسفه و منطق شخصی شده به جان هم می افتند، و دیو، شیطان از این موضوع استفاده می کند که درد ایجاد می کند، مرتب درد انباشته می کند، چرا؟ این درد چه می گوید؟ این درد می گوید که این سیستم فلسفه و منطق هم هویت شده غلط است، کار نمی کند، پس چکار کنیم؟ باید خودت از درون برگردی بروی پایین، از طریق عشق، از طریق خدا با من برخورد کنی، این را می گوید، پیغامش همیشه این است.

مثل همین قصه ای که خانم شکوه گفته بود: کامیونی که تیر آهن حمل می کند پشتش نوشته شده: دنبال من نیا، به من نزدیک نشو، هر هم هویت شدگی، هر چیزی که من با آن می توانم هم هویت بشوم، رویش نوشته شده، منتها با خط خدا، به من نزدیک نشو، دنبال من نیا، چون تو را تبدیل می کند به این، و آن یکی را، آن می بینی، جدا می بینی، و نمی توانی از این جدایی در بیایی، اگر انسانها را جدا از خودت بدانی، به خدا هم نمی توانی نزدیک بشوی، همانطور تنها می مانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

خاموش که آن جهان خاموش در بانگ درآمد این جهان را

پس خاموش باش نسبت به ذهنت، که این منطق پشت سر هم دارد حرف می زند، برای اینکه آن جهان خاموش است، که این جهان را به صدا در می آورد. در مورد ما، خاموش کردن ذهن است، بطوری که این ناظر خاموش بتواند ذهن ما را در اختیار بگیرد و آن ذهن ما را به حرکت در بیاورد، نه هم هویت شدگی های بیرونی، هم هویت شدگی های بیرونی مرتب بصورت فکر از ذهن ما می گذرد، ما را تسخیر کرده است.

تا زمانی که هم هویت شدگی ها هستند، فکر ما، ما را بعنوان هوشیاری تسخیر کرده است، به محض اینکه هویت شدگی ها کم می شوند، کم می شوند، کم می شوند، ما بصورت هوشیاری مسلط می شویم به ذهنمان، و آن موقع ذهنمان می شود ساده، دیگر از این فکر به آن فکر بی اختیار نمی پریم، پس می شویم این ناظر خاموش، ذهنمان را به حرکت در می آوریم، و این هم کمک می کند از ابیات هندسه معنوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ

چون زبانِ حقِ نگشتی، گوشِ باش

معنی اش را بهتر از من می دانید، بله، اجازه بدهید چند بیت هم دوباره بخوانم سریع برایتان، ابیاتی که انتخاب کردیم، بله، چون مربوط به غزلمان است، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷

در میانشان برزخِ لا یَبْغیان

بحرِ تلخ و بحرِ شیرین در جهان

در این قسمت مولانا می خواهد بگوید که هوشیاری حضور، با هوشیاری شور من ذهنی قاطی نمی شود در این جهان، این یک دریاست، شور است، آن یک دریاست، جداست، هوشیاری جسمی است، درد آلود بحر تلخ، بحر شیرین هوشیاری حضور که همراهش شیرینی است، و شادی و برکت زندگی است، اینها با هم قاطی نمی شوند، آدمهایی هم که این هوشیاری ها را حمل می کنند، با هم قاطی نمی شوند، بله، در میانشان یک برزخ است که اینها را از هم جدا می کند، یک حایل است، و این حایل سبب می شود که این دو تا با هم قاطی نشوند، بله، در اینجا دو تا آیه هست، می گوید: اوست که اندر آمیزد دو دریا را. مهم است که بدانیم باز هم، کشیدن هوشیاری حضور از این بحرِ شور، و بردن و اضافه کردن به آن، از کارهای خداست.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۱۹

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»

«اوست که اندر آمیزد دو دریا را.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۰

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»

اما میان آن دو دریا حایلی که در هم نیامیزند.

یعنی اوست که هوشیاری شور را به هوشیاری شیرین تبدیل می کند، ولی در عین حال این دو تا را نمی گذارد با هم قاطی بشوند، یعنی یک انسانی می تواند واقعا از جنس صبر و شکر و فضا گشایی بشود، همیشه هوشیاری حضور داشته باشد و هوشیاری های دیگر را که تلخ است، خدا نمی گذارد با شما قاطی بشوند، آنجا امنیت دارید شما، بله.



قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۵۳

«وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُراتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا»

اوست که اندر آمیزد دو دریا را. آب این دریا زلال و گوارا است و آب آن یکی تلخ و شورگین. و میان این دو دریا مانع و حائلی نهاده که در هم نیامیزند.

این را هم گفتیم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸

دان که این هر دو زیك اصلی روان

بر گذر زین هر دو روتا اصل آن

توجه می کنید که، می خواهد بگوید که: نماد بیرونی هوشیاری حضور و هوشیاری من دار جسمی را تو نجسب، تو بدان که اینها همه مربوط به آن جویی که گفت از خدا جدا شده ایم، و ما باید برگردیم برویم به اصل مان، گیر نکنیم، به آب شور یا به آب شیرین، با ذهن نگوییم، این شیرین است، این تلخ است، الان شما با ذهن نباید این موضوع را بفهمید، همین که گفتیم من ذهنی هشیاری جسمی دارد و پُراز درد است و این آب شور است، دیگر نیاید بگویید خوب، آب شیرین باید این طوری باشد آن هم یک حالت ذهنی، برایتان پیش بیاید، نه این کار را نکنید. شما بگیرید و بروید به تهش. تهش، اصلش، همان زندگی است و بی نهایت اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹

بی محک هرگز ندانی ز اعتبار

زر قلب و زر نیکو در عیار

می گوید که، اینجاها است که شما فضا گشایی می کنید صبر و شکر می کنید آسیاب و دم او آب را از آن طرف می چرخاند، و دانایی ایزدی است که زر قلبی را از زر خوب جدا می کند. می گوید تو برای اینکه این هشیاری حضور را از هشیاری جسمی تشخیص بدهی، باید این فضا را باز کنی، از حدس و گمان خودت یا مردم نمی توانی بشناسی. زر قلب، قلب یعنی قلبی. و زر نیکو یعنی زر خالص. زر قلب یعنی هشیاری جسمی، زر نیکو یعنی هشیاری حضور. این ها را باید با محک یا محک تشخیص بدهی. محک هم همین فضای باز شده است.

هرکسی صبردارد، شکر دارد، فضا گشایی دارد، این آدم محک هم دارد، ولی اگر در ذهنش است، رو می کند به اعتبار. مردم چی می گویند؟ همه می گویند که این آدم به حضور رسیده است، حتما رسیده است اینها اعتبار است یعنی حدس و گمان ذهنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰

هر که را در جان خدا بنهد محک مریقین را باز داند اوز شک

هر کسی در مرکزش هشیاری خالص داشته باشد فضا را باز کرده باشد، در این صورت می داند، یقین چی است، شک چی هست. یک چیز ذهنی چه هست، آیا من الان باور دارم، با باورهایم دارم صحبت می کنم یا حقیقتا فضا را باز کردم و یقین دارم. این را فقط کسی می شناسد که در مرکزش محک هشیاری باشد.

بله اجازه بدهید این چند تا بیت هم بخوانم. خیلی سریع این چند بیت به ما می گوید که همه رنگارنگی ها و هم هویت شدگی ها از زمان برمی خیزد. زمان هم گذشته و آینده است، و در این قسمت مولانا توضیح می دهد که هر کسی یک هم هویت شدگی را از دست ندهد یعنی کم کند، به عبارتی دیگر دارد می گوید وقتی هم هویت شدگی را از شما می گیرند ناله نکنید. شکایت نکنید، بروید مرتبه بالاتر. اگر هم هویت شدگی را از دست ندهید یا کم نشود از تو، تو به مرتبه بالاتر نمی توانی بروی. توجه می کنید، با هوس نمی توانی بروی با تقلید نمی توانی بروی. می خواهد بگوید شما نمی توانید مثل مولانا بنشینید یا برقصید، بروید مولانا بشوید. باید خودتان بشوید برای اینکه خودتان بشوید باید هم هویت شدگی های شخصی خودتان را بشناسید و آنها را بیندازید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱

جمله تلوین ها ز ساعت خاسته ست

رست از تلوین که از ساعت برست

یعنی همه رنگارنگی ها از زمان برخاسته است. زمان هم گذشته و آینده است این لحظه زمان نیست، تلوین، بله عکس فضا گشایی یا تمکین است. این لحظه فضا را باز می کنیم، می شود تمکین، فضا را می بندیم با یک چیزی هم هویت می شویم، می شود تلوین، یعنی رنگ. هر موقع هشیاری بیفتد به یک هم هویت شدگی این رنگ است. هشیاری بیفتد به هم هویت شدگی، حتما بو هم دارد، آن هم هیجانش است. می گوید هر کسی که از زمان برهد، از هم هویت شدگی یا تلوین هم رسته است.

پس من ذهنی در زمان گذشته و آینده است در زمان است برای اینکه دچار چیزهایی است، هم هویت با چیزهایی است که با زمان تغییر می کند. هر کسی در مرکزش هم هویت شدگی دارد چون هم هویت شدگی ها با زمان تغییر می کنند، آن هم در زمان است، هر کسی در این لحظه است هم هویت شدگی ها را رها کرده است، پس در این



لحظه است، به جاودانگی خدا زنده شده است. و اینها را قبلا خوانده ایم، فقط برای یاد آوری می خوانم که این تمکین یادتان باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات خلق را زین بی ثباتی ده نجات

بی ثباتی مال من ذهنی است که هم هویت شدگی ها به ما می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست

قایمی ده نفس را، که مُنثنی ست

در کار این جهان ما باید به خدا زنده بشویم و بی نهایت بشویم، ثابت باشیم. در حالی که نفس ما خمیده است، نفس ما ثابت نیست، بی نهایت نیست و مثل این که از ریشه در آمده است. بله.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۹

صبرشان بخش و کفه میزان گران وارهانشان از فن صورتگران

دوباره می خواست این صبر را ببینید شما. صبر را باز هم خدا می دهد با فضا گشایی. فضاگشایی، صبر، شکر، و کفه حضور را گران کن و از پس فن های ذهنی که صورت می تراشند و باهاش هم هویت می شوند ما را نجات بده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۰

وز حسودی بازیشان خرای کریم تا نباشند از حسد دیورجیم

این پدیده من ذهنی که از ریشه قطع می شود، از ثبات قطع می شود. فقط خودش را باید مقایسه بکند حسود می شود. پس بنا بر این ما را از حسودی دوباره بخر که ما از حسد تبدیل به شیطان نشویم. بله دوسه بیت مانده این را هم بخوانم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی چون نماند، محرم بی چون شوی

اگر از زمان، از ساعت یعنی زمان، زمان گذشته و آینده یک لحظه بیرون بشوی یعنی فضا را باز کنی و به آن زنده بشوی، این چون، یعنی چون و چرا که مال من ذهنی است، مطابق فلسفه و منطق ما، آن دیگر می رود. پس تسلیم ما را از جنس بی زمانی می کند، ما را از گذشته و آینده یک لحظه رها می کند. آن موقع ما می بینیم که ما چون و



چرا نمی‌کنیم و محرمِ خدای بی‌چون می‌شویم. محرمِ بی‌چونی می‌شویم. نمی‌پرسیم با منطق خودمان این چگونه است، چرا این طوری است. که اینها سبب مقاومت می‌شود. اینها را می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست

زان کش آن سو جز تحیر راه نیست

می‌گوید زمان یعنی گذشته و آینده یا کسی که در گذشته و آینده است، من ذهنی دارد هم هویت شدگی در مرکزش است از بی‌زمانی، که این لحظه است. در این لحظه آدم بیاید بی‌زمان بشود، بی‌نهایت بشود، که این تعریف خدا هم هست. تعریف خدا، بی‌زمان و بی‌نهایت است.

بی‌زمان یعنی ابدیت یا ازلیت، یا این لحظه ابدی، بی‌نهایت هم که بی‌نهایت است و بی‌زمانی یا ابدیت و بی‌نهایت خدا جنس ما را هم تعیین می‌کند. ما بی‌زمان هستیم، ما بی‌چون هستیم، و این من ذهنی که در زمان است، چرا در زمان است؟ برای اینکه چیزهای زمانی را گذاشته است مرکزش. اینها را می‌خوانیم که شما متوجه بشوید که چیزها را در مرکزتان نگذارید برای این که چیزها آفل هستند با زمان همیشه تغییر می‌کنند و در نتیجه ما هم تغییر می‌کنیم، ما ثابت هستیم ما بی‌زمان هستیم.

اما ساعت، یعنی کسانی که در زمان هستند از بی‌زمانی آگاه نیستند، برای این که به آن طرف فقط تحیر راه دارد، یعنی انگشت به دهان اگر کسی نماند که من نمی‌دانم حقیقتاً، چه جوری است، نمی‌شود. باید انگشت به دهان بمانیم و موقعی ما انگشت به دهان در حیرت می‌افتیم که سیستم توجیه و فلسفه و منطق شخصی شده خاموش باشد. تا زمانی که این کار می‌کند نمی‌شود. مرتب قضاوت می‌کند، مرتب مقاومت می‌کند، مرتب به چیز آفل می‌چسبد، این‌ها را می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۷

هر نظر را بر طویله خاص او بسته‌اند اندر جهان جست و جو

جهان جست و جو یعنی جهان این جهان است. همین جهان مادی است، همین ذهن است. می‌گوید هر کسی را حالا طویله هم به معنای طناب دراز است، هم به معنای اصطبل. می‌گوید هر کسی را به من ذهنی خودش بسته‌اند، به ذهن خود او بسته‌اند. و آن آدم با هم هویت شدگی‌های خودش زندگی می‌کند، از آنها تغذیه می‌کند، تا زمانی که در جهان جست و جو است. جهان جست و جو هم بخاطر این است که من ذهنی دائماً جستجو می‌کند. یعنی ما



در حالی که خدا به ما چسبیده است، ما خود خدائیت هستیم ما به وسیله من ذهنی خدا را جستجو می کنیم در چیزها، پس تا زمانی که در ذهن هستیم جستجو می کنیم. چرا که الان نیست، واقعا خدا نیست الان ما جستجویش می کنیم، گم شده است. یا ما در فکرهایمان گم شده ایم. خلاصه هر کسی را به طوبله خاص او بسته اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸

مُنْتَصَبٌ بِرِهر طوبله، رایی

جز به دستوری نیاید رافِضی

می گوید گماشته اند بر هر من ذهنی، یک دانه تربیت کننده ای، رایی یعنی تربیت کننده ستوران، توجه می کنید که من ذهنی را یا هوشیاری در ذهن را به ستور تشبیه می کند، و واقعا می گوید این در سطح حیوانی است. و اگر ما نتوانیم صبر و شکر و فضا گشایی را درک کنیم، کار ما به انجام نخواهد رسید. و هیچکس نمی تواند به دستور آن تربیت کننده یا قانون یا قضا یا خدا، از آن طوبله بیاید بیرون مگر، حالا صحبت اینجاست ما با فضا گشایی و صبر و شکر بتوانیم هم هویت شدگی ها را بشناسیم، به محض اینکه یکی را ببندیم، می آئیم بالا، اگر نیندازیم نمی توانیم بیائیم بالا، برای همین هم دارد می گوید که:

قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۸

مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

نراند بر زبان، گفتاری جز آنکه نگاهبانی آماده به نزد اوست.

یعنی درست مثل اینکه دائما یک نفر ما را نگاه می کند ببیند که اگر، اینطوری نیست ها! به این قضا نگاه می کند، می گوید یک نیروی اداره کننده نگاه می کند. ما فکر می کنیم ما همه کار می توانیم بکنیم کسی هم نمی بیند و اگر مردم نبینند اصلا مساله ای نیست، اینطوری نیست،

قرآن کریم، سوره طارق(۸۶)، آیه ۴

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ

نیست هیچ کسی جز آنکه بر او فرشته ای نگاهبان گمارده شده.

اما اینجا می خواهد بگوید که کسی که می خواهد برود مرتبه بالا، می خواهد یک ذره آزاد شود، در اینصورت باید یک خورده روی خودش کار کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹

از هوس، گراز طویله، بگسلد در طویله دیگران سر در کند

اگر از روی هوا و هوس، یعنی من ذهنی را نگه دارد بگوید که ما کاری با هم هویت شدگی هایمان نداریم، ولی می‌خواهیم مثل مولانا بشویم، نه این نمی‌شود، از روی تقلید نمی‌شود، ما نمی‌توانیم مثلاً مثل مولانا برقصیم، مثلاً سماع کنیم بگوئیم مثل او شدیم، هم چنین چیزی نمی‌شود، هرکسی باید رقص خودش را بکند، می‌گوید اگر از روی هوس من ذهنی برود به طویله دیگران، در اینصورت،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۰

در زمان آخرچیان چُستِ خوش گوشه افسار او گیرند و کَش

یعنی آخرچیان می‌آیند افسارش را می‌گیرند و می‌کشند، می‌گویند تو همین جا باش یعنی در ذهن خودت باش. به عبارتی دیگر هیچ کس قبل از یا بدون شناسایی هم هویت شدگی‌ها و انداختن آنها نمی‌تواند از این طویله من ذهنی یا ذهن بیاید بیرون و تلاش بیهوده، با زرنگی‌ها و ابزارهای من ذهنی فایده‌ای ندارد،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۰

حافظان را گرنبینی ای عیار اختیار را ببین بی اختیار

می‌گوید حافظان را اگر نمی‌بینی اگر نمی‌بینی که برای هر کسی یک حافظی گذاشتند، آیا حافظ را ما با من ذهنی می‌گوئیم که آدم گذاشتند یا فرشته گذاشتند یا یک نیرویی گذاشتند؟ نه، خود قضا، خود خرد زندگی دارد نگاه می‌کند، و به درجه‌ای که ما فضا باز می‌کنیم و صبر و شکر می‌کنیم، آسیاب را می‌چرخاند و ما را آزاد می‌کند، حافظان از جنس کن‌فکان هستند، نیروهای بشو و می‌شود.

می‌گوید ای جوانمرد اگر حافظان را نمی‌بینی اختیار را ببین بی اختیار، یعنی ای کسی که تو اختیار داشتی، ما بعنوان خدائیت اراده آزاد داریم، و اراده آزاد به ما قدرت انتخاب می‌دهد، یعنی در این لحظه ما می‌توانیم تسلیم بشویم، در غزل بود گفت می‌توانید از جنس خوک باشید و می‌توانید از جنس آدمیزاد باشید، ولی اگر ما بی اختیار شدیم، به این علت است که ما فضا را باز نمی‌کنیم و سخت به هم هویت شدگی‌ها چسبیدیم، اختیار را ببین، کو اختیار تو؟ می‌توانیم بگوئیم اختیار را ببین بی اختیار یعنی بین اختیار تو اختیاری ندارد، تو هوشیاری هستی



که اراده آزادت را از دست دادی، برای اینکه یک فکر نگذشته می پری به یک فکر دیگر و این پریدن از فکری به فکر دیگر، از دردی به درد دیگر به دست تو نیست، آن اختیاری که نپری کجاست؟
پس این نشان می دهد که اگر تو هم هویت شدگی ها را نیندازی، حافظان نمی گذارند از این مرتبه بروی مرتبه بالاتر، با هوس هم نمی توانی بروی به محل ارتزاق دیگران، سر بکشی بگویی من می خواهم اینجا باشم، مگر واقعا شایسته این کار باشی و در بیت بعد می گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱

اختیاری می کنی و دست و پا بر گشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

می گوید تو با اختیار خودت یک انتخابی می کنی و دست و پایی می زنی، اگر می توانی دست و پایت را باز کن، دستت را باز کن چرا در حبس هستی؟ مولانا می خواهد بگوید که تو اختیارت را از دست داده ای و می توانی اختیارت را دوباره بدست بیاوری، با صبر و شکر و فضا گشایی، به محض اینکه ما فضا را باز کنیم و اتفاق این لحظه را بپذیریم و تسلیم بشویم، اختیار خودمان را می بینیم، ما اختیار خودمان را از دست داده ایم و می گوئیم اختیار نداریم.

و پائین می گوید که تو می گویی نفسم مرا تهدید می کند، من چاره ای ندارم جز اینکه دنبال من ذهنی بروم، می گوید تو چاره داری، تو اختیارت را عمدا تفویض کردی، چرا خودت را زدی به ساعت؟ تو فکر می کنی که از جنس زمان هستی، تو چیزهایی که با زمان تغییر می کند را گذاشتی مرکزت و اینها مرتب تغییر می کنند و تو را از جنس زمان می کنند، این لحظه فضا را باز کن نگذار ذهنت حرف بزند، انصتوا، خواهی دید که اختیارت را می بینی، اختیار تو به تو می گوید که تو می توانی از هم هویت شدگی ها آزاد بشوی، تو از جنس آنها نیستی، تو دنبال کامیونی نرو که تیر آهن حمل می کند،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۲

روی در انکارِ حافظ برده ای نام تهدیداتِ نفسش کرده ای

یکی از اشتباهات ما این است که، می گوییم که ما اگر بخواهیم، می توانیم با خدا یکی بشویم، یا باور پرستی را با خدا یکی شدن، یکی می دانیم. می گوید تو حافظان را انکار می کنی، تو فکر می کنی که اگر بخواهی، بدون انداختن هم هویت شدگی ها، می توانی به مراتب بالاتر بروی، نمی توانی، بنابراین حافظ را هم انکار می کنی، و اسمش را



گذاشتی تهدیدات نفس، نفسم من را تهدید می کند، در حالتی که فضا را اگر باز کنی، اختیارت می آید، نفست دیگر نمی تواند تو را تهدید کند. دنبال نفست نمی روی، دنبال هم هویت شدگی ات دیگر نمی روی. حالا امیدوارم همین قدر کافی باشد.

ولی قبل از اینکه تمام بشود این قضیه، این درس امروز، باید عرض کنم که، خیلی از ابیات مخصوصاً مثنوی پس از خواندن پنجاه دفعه، صد دفعه، معنایش را به شما باز می کند، گاهی اوقات با توضیحات من هم اینجا کاملاً مشخص نمی شود، در نتیجه من پیشنهاد می کنم که شما این قسمت هایی که من اینجا می آورم می خوانم را بارها و بارها و بارها، بخوانید و وقتی فهمیدید، بعد به طرز ساده ای اینها را بیان کنید، مثل بقیه دوستان ما، بفرستید پیغام را به بنده و من اینها را پست می کنم در اینترنت، و همه می بینند و یا بیائید روی خط توضیح بدهید.

ولی با یکبار گوش دادن، معنا خودش را به شما نشان نمی دهد، این به این علت است که این سیستم منطق ما و فلسفه ما هنوز مسلط است، خیلی از ما با آن منطق و فلسفه هوشیاری جسمی می خواهیم این چیزها را بفهمیم، اینها فهمیده نمی شود، مگر اینکه شما فضا را باز کنید، یک مقدار با آن فضای باز شده و خرد زندگی این ابیات را بخوانید و با تکرار، تکرار، تکرار، معنا خودش را به شما نشان می دهد.

یعنی با تکرار مرتب این فضا باز می شود، فضا باز می شود و آن هوشیاری به شما معنا را نشان می دهد، متوجه می شوی که اصلاً بعضی کلمات را قبلاً ندیدی، این کلمه اینجا بوده من این را بیست بار خواندم، چطور ندیدم، الان این را دیدم چقدر درست معنی می دهد این، الان معنی اش کامل شد، دیگر من خیلی اصرار کردم که شما اینها را تکرار کنید.



مشخصات تلویزیون گنج حضور
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره Hotbird
Frequency: 11034
Symbol Rate: 27500
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور
(در آمریکای شمالی)
ماهواره Galaxy 19
Frequency: 12084
Symbol Rate: 22000
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور
خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره : Yahsat
Frequency: 11766
Symbol Rate: 27500
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>